

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۱/۲۴

تاریخ تصویب: ۹۷/۰۲/۰۹

صفحات: ۲۰۰-۱۶۱

تغییر و تداوم در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا از سال ۲۰۱۷ - ۲۰۰۱

زهرا باقری

دانشجوی دکتری گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران

حسین دهشیار*

استاد گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران

سیدمحمد طباطبایی

دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران

محمد یوسفی جویباری

استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران

چکیده

این مقاله به تغییر و تداوم در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در دوران ریاست جمهوری بوش، اوباما و مقطعی از دوران ترامپ تا سال ۲۰۱۷ می‌پردازد. رویکرد ترامپ در سیاست خارجی از واقع‌گرایی فاصله زیادی دارد و از بعد سیاست خارجی ملی‌گرا است. دیدگاه‌های ترامپ نشان می‌دهد که وی در مقایسه با دو رییس جمهور گذشته آمریکا یعنی جرج دبلیو بوش و باراک اوباما رویکرد متفاوتی را در عرصه بین‌المللی مطرح می‌کند. در حالی که جرج دبلیو بوش بر جنبه ابرقدرتی آمریکا با تأکید بر عناصری مانند یک جانبه‌گرایی، حمله پیش‌دستانه و حتی تغییر رژیم در منطقه خاورمیانه تأکید داشت، اوباما چندجانبه‌گرایی، بهره‌گیری از قدرت هوشمند و کاربرد دیپلماسی را به عنوان ابزارهای مهمی برای حفظ رهبری آمریکا در خاورمیانه تلقی می‌کرد؛ اما ترامپ با نفی عمده رویکردهای گذشته عملاً به نادیده گرفتن مسئولیت‌های بین‌المللی آمریکا تأکید داشته و از جمله عنوان می‌کند که وی «فقط رییس جمهور امریکاست و نه رهبر جهان». تصور غالب و اولیه‌ای که از شعار "نخست آمریکا" وجود دارد، بازگشت ایالات متحده به درون مرزهای خود و احتمالاً نوعی انزواطلبی می‌باشد. بنابراین اندیشه برتری آمریکا می‌تواند در فضای الگوی سیاسی و راهبردی دونالد ترامپ انعکاس داشته باشد. در این راستا براساس رویکرد واقع‌گرایی به بررسی تغییر و تداوم در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا پرداخته شد.

واژگان کلیدی: تغییر و تداوم، سیاست خارجی، ایالات متحده آمریکا، خاورمیانه

* نویسنده مسئول، ایمیل: h_daheshiar@yahoo.com

مقدمه:

فروپاشی رسمی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ سبب شد تا سیستم بین‌المللی به بی‌قطبی تغییر کند زیرا ایالات متحده آمریکا تنها «ابر قدرت بلامنازع» بود. با ایجاد فدراسیون روسیه که بر سر مدیریت درگیری‌های داخلی، تغذیه مردم و حفظ تسلیحات هسته‌ای خود کشمکش داشتند تا به دست مافیای داخلی و بین‌المللی نیفتد و با توجه به اینکه چین در مراحل اولیه تحول اقتصادی و سیاسی قرار داشت هیچ گونه تهدید جدید و مهمی برای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا وجود نداشت تا اینکه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به وقوع پیوست.

منطقه خاورمیانه به ویژه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و مطرح شدن «ایده مبارزه با تروریسم» توسط جورج بوش مورد توجه قرار گرفته است. دولت بوش راهبرد دموکراتیزه کردن خاورمیانه را در راستای تأمین منافع امنیتی این کشور در منطقه خاورمیانه مطرح نموده است. «رهنامه بوش» که تجلی دگرگونی درک راهبردی در بین نخبگان امریکایی است، اولویت خاورمیانه را جوهره راهبرد کلان جهانی آمریکا در هزاره سوم ساخته است. و هدف از آن معرفی بازار آزاد، انتخابات آزاد و تجارت آزاد در قالب سیاست اشاعه دموکراسی قرار گرفت.

باراک اوباما که پس از بوش پسر و با شعار تغییر توانسته بود وارد کاخ سفید شود، سیاست خارجی یک‌جانبه‌گرایانه بوش را با چند جانبه‌گرایی، استفاده بیشتر از دیپلماسی و همکاری و همچنین قائل شدن نقش بیشتر برای سازمان‌های بین‌المللی جایگزین کرده بود. خاورمیانه میدان آزمایش کلیدی برای سیاست خارجی اوباما بود. رویدادهایی مانند بهار عربی، مداخله نظامی چند ملیتی به رهبری ناتو در لیبی، جنگ داخلی سوریه و روندهای دشواری که منجر به توافق هسته‌ای ایران شد را می‌توان به عنوان روندهای شکل‌گیری "دکترین اوباما" دید.

در مقاله حاضر از روش تحلیلی استفاده می‌شود: تحلیلی بودن تحقیق حاضر از آن جهت است که با توجه به سوابق تاریخی و داده‌های موجود به تجزیه و تحلیل می‌پردازد و چشم اندازی از سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا بالاخص تغییر و تداوم دوران بوش، اوباما و مقطعی از دوران ترامپ را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. متغیر مستقل: دوران ریاست جمهوری بوش، اوباما و مقطعی از دوران ترامپ و متغیر وابسته: تغییر و تداوم در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را می‌توان مورد بررسی قرار داد.

رویکرد سیاست خارجی رویکرد رئالیسم:

رویکرد رئالیستی در سیاست‌گذاری در اساس امپریکال (مبتنی بر تجربه) و پراگماتیک (مبتنی بر نتایج عمل) است، از نظر مکتب رئالیستی عامل اصلی حاکم در کلیه روابط بین‌المللی قدرت است و لذا استفاده‌ی عاقلانه و مؤثر دولت از قدرت برای تحقق بخشیدن به منافع ملی رکن اصلی یک سیاست موفق محسوب می‌شود (پلینو و آلتون، ۱۳۷۹: ۱۹-۱۸).

واقع‌گرایی برای چندین دهه پارادایم کاملاً غالب و بی‌رقیب در روابط بین‌الملل بود کماکان نیز از جایگاه مهمی در این حوزه مطالعاتی برخوردار است، نقطه اتکای کلیه مباحث‌اش را بر محور دولت قرار می‌دهد. واقع‌گرایی کانون توجهش بر امنیت و قدرت است. براساس دیدگاه

متفکران مشهور رئالیست همچون ای. اچ. کار، هانس مورگنتا، دانیل برنارد^۱ و دیگران، دولت‌ها بازیگران خودیار^۲ و عقلایی هستند که در پی به حداکثر رساندن قدرت و از این طریق افزایش ضریب امنیت و شانس بقای‌اشان^۳ هستند (قوام و زرگر، ۱۳۸۹: ۱۴۷). هانس مورگنتا چند مفهوم کلیدی را به عنوان پایه و اساس واقع‌گرایی سیاسی ارائه می‌کند، «قدرت»، «منافع ملی» و «امنیت ملی». در همه اینها وجود یک واقعیت اساسی و پایه به نام دولت ملی یا دولتی که دارای حاکمیت ملی است مفروض گرفته شده است. یعنی جهانی واقعی که «حاکمیت» ملی دارند و برای دستیابی به منافع بیشتر و امنیت بیشتر خود، در پی بهره‌مندی از «قدرت» بیشتر هستند. لذا قدرت‌طلبی مهمترین انگیزه و «قدرت» اصلی‌ترین عامل مؤثر در روابط بین‌الملل است (دیویتاک و دردریان، ۱۳۸۰: ۲۲).

واقع‌گرایان نیروی نظامی را از ابزارهای مشروع پیشبرد سیاست‌ها می‌دانند ولی تنها زمانی از کاربرد آن حمایت می‌کنند که موجب تقویت قدرت دولت شود. تمامی نظریه‌پردازان عملی روابط بین‌الملل که در اردوی واقع‌گرایان وجود دارند با این استدلال که رفتن به جنگ عراق به جای کمک به منافع آمریکا به آن لطمه خواهد زد مخالف چنین جنگی بودند. در مورد عراق، برخی از واقع‌گرایان به ویژه در داخل دولت بوش نظرشان در مورد واقعیت‌ها با بیشتر دیگر واقع‌گرایان تفاوت داشت (چرنوف، ۱۳۹۳: ۱۰۷-۱۰۶).

مکتب رئالیسم اساس نظام بین‌الملل را قدرت و مبنای قدرت ملی را قدرت نظامی می‌داند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و باقی ماندن آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت، به تقویت منطق برتری جویی آمریکا کمک کرد. این منطق جایگاه خود را در تمام کابینه‌های ایالات متحده حفظ کرد و نفوذ جدی در اندیشه حاکم بر کابینه جورج بوش دوم که طرح سده جدید امریکایی^۱ را مطرح کرد، داشت.

در تاریخ سیاست خارجی آمریکا به طور کلی دوگانه‌های مفهومی سنتی یعنی "انزوای ملی در برابر بین‌الملل‌گرایی"، "واقع‌گرایی در برابر آرمان‌گرایی" و "یک جانبه‌گرایی در برابر چند جانبه‌گرایی" بر سیاست بین‌الملل این کشور در قبال جهان خارج سایه افکنده‌اند. این رهیافت‌ها به رغم ارائه تعریف‌های متفاوت از منافع ملی و ارزش‌های آمریکائی و اثرپذیری از اولویت‌ها و دستور کارهای متمایز در تحلیل‌نهایی مکمل یکدیگر بوده‌اند. مفاهیمی مانند آمریکا محوری، استثناگرایی، اسطوره‌گرایی، سرنوشت محتوم و رسالت تمدنی گسترده، عناصر محوری گفتمان حاکم بر تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده را تشکیل داده‌اند. در همه این رهیافت‌ها، منافع و ارزش‌ها دوشادوش یکدیگر حرکت کرده و در آن‌ها ملاحظات هنجاری و ارزشی با اهداف واقع‌گرایانه و ژئوپولیتیک در هم آمیخته است (ظریف، سجادیپور و مولایی، ۱۳۹۵: ۱۵۹).

۱. Daniel Bernhard

۲. Self- help

۳. Survival

۱. The Project for a new American Century

مفهوم تغییر و تداوم در سیاست خارجی آمریکا

مفهوم تغییر یکی از مشخصه‌های تمایزبخش نظریه‌های روابط بین‌الملل است. سنت نظری واقع‌گرایی و لیبرالیسم بیشترین نقش را در تفسیر و شکل‌دهی به برداشت‌های موجود از مفهوم تغییر برعهده داشته‌اند. از این منظر به ویژه سنت نظری واقع‌گرایی تداوم محور بوده، لیبرال‌ها بر تغییرپذیری منافع دولت‌ها تأکید می‌ورزند. سنت واقع‌گرایی، تغییر را تنها به حوزه موازنه قدرت و آرایش قطب‌های قدرت و مشخصه‌های قدرت‌های بزرگ محدود می‌سازند. واقع‌گرایان جنگ را نماد و عامل اصلی تغییر در نظام بین‌المللی تلقی نموده و دلیل بنیادی جنگ میان دولت‌ها را هم ناشی از عدم توازن، رشد نابرابر و نحوه توزیع قدرت میان دولت‌های رقیب می‌دانند. (ظریف، سجادی‌پور و مولایی، ۱۳۹۵: ۳۰۶).

نوع نظام سیاسی آمریکا به گونه‌ای است که به جز شرایط بحران، تغییر اساسی در سیاست خارجی این کشور کمتر دیده می‌شود. عوامل داخلی و رابطه بین جامعه و حکومت یکی از متغیرهایی است که تغییر در سیاست خارجی را با محدودیت روبرو می‌کند. با این حال مطالعه تغییرات در سیاست خارجی آمریکا بیش از هر کشور دیگری به فهم روابط بین‌الملل کمک می‌کند. این امر معنادار بودن سیاست خارجی آمریکا را نیز نشان می‌دهد (زهرانی، ۱۳۹۲: ۷۴). طی دهه پایانی سده بیستم آمریکا میان دو گزینه "چندجانبه‌گرایی" و "یک‌جانبه‌گرایی" در نوسان باقی مانده و به تناوب از یکی از این دو رهیافت یا ترکیبی از آنها بهره گرفتند. در این رهگذر می‌توان به دو گرایش یا طیف فکری نقش‌آفرین در مفهوم‌پردازی سیاست خارجی آمریکا اشاره کرد. (ظریف، سجادی‌پور و مولایی، ۱۳۹۵: ۱۶۰).

به رغم تغییرات ساختاری منطقه‌ای و جهانی، تعریف منافع آمریکا در خاورمیانه طی شصت سال گذشته نسبتاً ثابت بوده است (میراحمدی، ۱۳۹۵: ۸۳). از نظر نوع رژیم سیاسی، تصمیم‌گیرندگان آمریکایی به دلیل دمکراتیک‌بودن نظام سیاسی، برای تغییر در سیاست خارجی خود محدودیت زیادی دارند، محدودیت‌های حقوقی و قانونی یکی از آنهاست. آن چه هست بیشتر تغییر در سطح روش و ابزار است. (زهرانی، ۱۳۹۲: ۷۴).

سیاست خارجی آمریکا در طول نیم قرن گذشته - که امروز هم شاهد تداوم آن هستیم - ایجاد و تداوم ثبات نظم حاکم بین‌المللی می‌باشد. این نظم ضروری است تا در بطن آن، الگوهای سیاسی و اقتصادی مورد نظر آمریکا در صحنه بین‌المللی فرصت اشاعه و نهادینه‌شدن یابند؛ به گونه‌ای که «دمکراسی گسترده‌تر گردد و توسعه اقتصادی تشویق شود» (دهشیار، ۱۳۸۴: ۲۴۰).

بعد از ۱۱ سپتامبر، تروریسم، هویت‌بخش سیاست خارجی آمریکا و تعریف‌کننده منافع و تهدیدات ملی آن بود تا استراتژی جدید سیاست خارجی خود را تداوم دهد (فلاح‌نژاد و ذاکریان، ۱۳۹۵: ۳۷). بنابراین ایالات متحده با توجه به فرصت به دست آمده، پس از ۱۱ سپتامبر، سیاست اشاعه ارزش‌های لیبرال را به گونه‌ای تهاجمی و با تکیه بر قدرت نظامی به منظور نهادینه ساختن

آن‌ها در سراسر گیتی در پیش گرفت، حتی در زمان فقدان قدرت نظامی برتر، نفوذ این کشور در گستره جهان تداوم داشته باشد (آذری نجف‌آبادی، ۱۳۹۰: ۷۲۳).

سیاست خارجی آمریکا در منطقه خاورمیانه

منافع ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه بزرگ متعدد و گاهی اوقات مغایر بوده است. در نتیجه روسای جمهور آمریکا برای حفظ تعادل دقیق بین منافع ملی استراتژیک و هسته‌ای خود (مانند دستیابی به منابع انرژی خاورمیانه، پیشگیری از قدرت‌های دشمن، سیاست‌های مقابله با تروریست و مقابله با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و حفظ رابطه خاص با اسرائیل) مکرراً در موقعیت‌هایی دشوار قرار گرفتند. شواهد تاریخی فراوانی وجود دارد که از این مبحث حمایت می‌کنند که روسای جمهور آمریکا منافع قبلی را به زیان منافع جدیدتر می‌دانند (House, ۲۰۱۲: ۱۸-۲۰).

اهمیت و وضعیت بین‌المللی منطقه‌ی خاورمیانه همواره باعث شده این منطقه به عنوان یکی از پرچالش‌ترین حوزه‌های سیاست خارجی آمریکا مطرح شود (متقی و رهنورد، ۱۳۸۹: ۱۳۳). تثبیت قدرت هژمونیک ایالات متحده آمریکا بدون تثبیت جایگاه و سیطره سیاست‌های این کشور در منطقه استراتژیک خاورمیانه عملاً غیرممکن است. آمریکایی‌ها معتقدند که خاورمیانه به گونه‌ای ضدسیستمی (نظم نوین) عمل نموده و بر این اساس ایالات متحده وظیفه دارد تا به بازتعریف نظم منطقه‌ای خاورمیانه بپردازد. بازتعریف خاورمیانه براساس راهبردهای ایالات متحده آمریکا به معنای استراتژی صدور تنش برای کشورهای مخالف با سیاست‌های آمریکا است (ابوالفتحی و آزادی، ۱۳۹۳: ۱۱۵).

براساس اظهارات نخست وزیر سابق انگلیسی، تونی بلر (۲۰۱۴)، اهمیت خاورمیانه بر پایه چهار فاکتور مهم قرار دارد. نخست اینکه خاورمیانه همچنان یکی از بزرگترین تولیدکنندگان نفت دنیا باقی خواهد ماند و علیرغم تلاش ایالات متحده آمریکا برای متحول ساختن صنعت انرژی خود، دنیا و ثبات بازارهای جهانی همچنان به نفت خاورمیانه بستگی خواهد داشت. از آنجا که خاورمیانه کانونی است که مناطق مهم در نیمکره‌های شمالی و شرقی را به یکدیگر متصل می‌سازد به مسیر تجاری مهمی مبدل شده و اعتبار آن در تجارت جهانی افزایش یافته است (Prifti, ۲۰۱۷: ۱).

نظم جهانی آمریکا نشان می‌دهد که هدف اصلی سیاست خارجی این کشور در خاورمیانه پیشگیری از ظهور هژمون منطقه‌ای در نیمکره شمالی و شرقی است. بسیاری از کارشناسان با این ادعا موافق هستند اما همچنین معتقدند که سیاست خارجی آمریکا کنترل جریان نفت، محافظت از یکپارچگی اقلیمی اسرائیل و برتری نظامی آن و حل و فصل کشمکش عرب-اسرائیل بوده است. با آنکه کنترل جریان نفت و محافظت از اسرائیل بخشی از اهداف سیاست خارجی آمریکا بوده است در واقع اهداف ثانویه و در خدمت هدف اصلی هستند، یعنی از ظهور هژمون منطقه‌ای جلوگیری می‌کند. کنترل جریان نفت با مکان جغرافیایی و استراتژیکی

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —
خاورمیانه و قدرت پنهان نفت ارتباط نزدیکی دارد که می‌تواند به نیروی نظامی مبدل شود که توزیع ظرفیت‌ها و ساختار موازنه قدرت را مشخص می‌کند.
همچنین اتحاد با اسرائیل بخاطر ظرفیت آن برای فعالیت بعنوان نیروی موازنه‌کننده در منطقه و با هدف پیشگیری از ظهور یک قدرت غالب، بر مبنای شرایطی قرار دارد (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۴-۱۵)

منافع ملی حیاتی آمریکا در منطقه خاورمیانه به ترتیب زیر بیان شده‌اند:
الف) بقای اسرائیل؛

ب) تضمین تداوم جریان نفت به بازار آزاد؛

ج) جلوگیری از دستیابی دولت‌های منطقه به سلاح‌های گسترده جمعی.

با آنکه ایالات متحده آمریکا تنها قدرت موجود در دنیا است این بدین معنا نیست که نمی‌تواند رفتار تهاجمی داشته باشد. موقعیت موجود شرایطی از سیستم بین‌المللی بوده و هدف اصلی ایالات متحده آمریکا بعنوان هژمون منطقه‌ای، تداوم برای حفظ موقعیت موجود و پیشگیری از ظهور هژمون منطقه‌ای دیگر در خاورمیانه و هر جای دیگر دنیا بوده است. همچنین با آنکه قابلیت‌های نظامی مشخص‌کننده جایگاه ایالات متحده آمریکا در سیستم بین‌المللی هژمون منطقه‌ای است مکان جغرافیایی آن استراتژی لازم برای دستیابی به اهداف سیاست خارجی این کشور را تعیین می‌کند. از آنجا که انتظار نمی‌رود هیچیک از این دو نیرو در آینده شاهد تغییرات مهمی باشند اعتقاد به اینکه اهداف و استراتژی‌های سیاست خارجی آمریکا در تمام این دوره همچنین بدون تغییر باقی می‌ماند اعتقادی منطقی محسوب می‌شود. انتشار داعش، رابطه با ایران، موقعیت نامطمئن اسرائیل و ترکیه و تهدیدات قریب‌الوقوع از سوی روسیه و چین موضوعات/ تهدیدات مهمی هستند که پیش‌روی ایالات متحده قرار دارد یا در آینده‌های نزدیک بعنوان هژمون منطقه‌ای با آن مواجه خواهد شد (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۵۷).

حملات ۱۱ سپتامبر و سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در دوران بوش

پس از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، "جنگ علیه تروریسم" دغدغه اصلی سیاست خارجی آمریکا شد. ایالات متحده متعاقباً برخورد با چند گروه اسلامی که اکثر آن‌ها مسلمانان سنی هستند، مانند الشباب در سومالی، طالبان در افغانستان، القاعده در افغانستان و عراق، دولت اسلامی عراق و سوریه برای دفاع از منافع امنیت ملیش را در دستور کار خود قرار داد (۴۶۸-۴۶۹: Sarhan, ۲۰۱۷). حمله و اشغال نظامی افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۱۱-۲۰۰۳) پاسخی به حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون بود. اهداف هر دو پس از حملات ۱۱ سپتامبر موضوع تروریست در مرکز سیاست امنیت ملی قرار گرفت و رویکرد واکنش محدود راه را برای استراتژی تهاجمی و پرهزینه‌تری هموار کرد که بوش در ۲۰۰۳ آن را استراتژی «D-۴» (چهار بعدی) نامید.

استراتژی D-۴ برای پیشگیری از حملات تروریستی به ایالات متحده از چهار عملیات اصلی تشکیل می‌شد که عبارتند از: شکست نهادهای تروریستی از طریق دسترسی جهانی، انکار

مقدس بودن این نهادها که حملات از آن نشات می‌گرفت، محدود کردن شرایطی که تروریسم از آن بهره می‌برد و دفاع از ایالات متحده از طریق دفاع «همه جانبه» از کشور (Thrall, ۲۰۱۷: ۳).

در مارس ۲۰۰۳ و علیرغم مخالفت‌هایی در شورای امنیت سازمان ملل متحد و مخالفت دولت‌های مهم دنیا ایالات متحده طی اقدامی یکطرفه به خاک عراق تجاوز کرد و رژیم صدام حسین را سرنگون نمود که به حمایت از سازمان‌های تروریستی ضد آمریکایی متهم شده بود (Prifti, ۲۰۱۷: ۹۱). علاوه بر این مقامات ایالات متحده معتقد بودند که رژیم عراق امنیت و ثبات کل منطقه خاورمیانه را تهدید می‌کند (Sarhan, ۲۰۱۷: ۴۶۸-۴۶۹).

سیاست آمریکا در قبال خاورمیانه در این دوره را می‌توان به چهار مرحله مجزا تقسیم کرد: (۱) برآه انداختن جنگ عراق و افغانستان و پس از آن؛ (۲) افزایش حضور آمریکا در عراق؛ (۳) قیام‌های عربی و (۴) دوره دولت اسلامی (Helfont, ۲۰۱۵: ۴).

همچنین دولت بوش تصمیم گرفت تا چهره خاورمیانه را در تصور خود تغییر دهد تا از این طریق استراتژی ریشه‌کن کردن شرارت و انتشار دموکراسی را به نمایش بگذارد. در مواردی مانند افغانستان و عراق این به معنای تحمیل دموکراسی از طریق برگزاری انتخابات تحت نظارت و دست‌های پشت پرده برای مهندسی این حکومت‌ها بود. در کشورهای دیگری مانند مصر، اردن و حتی عربستان سعودی این کار سبب شد تا رهبران از طریق اضافه کردن هزاران بند به توافقنامه قبلی در زمینه اتحاد و مشارکت در سخنرانی‌های خصوصی و عمومی به مشارکت در اصلاحات دموکراتیک ترغیب شوند اگرچه در دوره زمانی بعدی، یعنی از ۲۰۰۴-۲۰۰۷، عمر موفقیت کوتاه بود و اوضاع وخیم‌تر شد. اوضاع نظامی و مالی ایالات متحده در شورش رو به رشد در عراق رو به وخامت گذاشت. (Helfont, ۲۰۱۵: ۵).

دستور کار دموکراسی آمریکا بلحاظ سیاست جغرافیایی موفق نبود زیرا آمریکا تاریخ، فرهنگ و توزیع جغرافیایی مردم این منطقه را نادیده گرفته بود. دو نمونه از این موارد که در آن‌ها فشار دموکراتیک آمریکا به بی‌ثباتی و واقعیت‌های دردناک منجر شد عبارتند از: مصر در سال ۲۰۰۵ که فشار آمریکا بر رئیس‌جمهور مصر حسنی مبارک برای اصلاحات دموکراتیک فقط به تقویت گروه‌های مخالف سازماندهی شده، مانند اخوان المسلمین، در این کشور انجامید و نمونه دوم سرزمین‌های فلسطین در سال ۲۰۰۶ بود که در آن ایالات متحده برگزاری انتخابات دموکراتیک را اجباری ساخت که سبب شد تا گروه حماس به حکومت برسد. خلاصه اینکه دوره زمانی ۲۰۰۴-۲۰۰۷، بدنبال راه افتادن جنگ در افغانستان و عراق، نقطه پایان حقیقی برای موقعیت استراتژیکی ایالات متحده در خاورمیانه از لحاظ تهدیدات، منابع، استراتژی و متحدین بود. (Helfont, ۲۰۱۵: ۵-۶).

اما رابطه آمریکا-عراق که به جنگ ۲۰۰۳ منجر شد روشی را دگرگون ساخت که برخی افراد از طریق آن در زمان ریاست جمهوری بوش سیاست خارجی آمریکا را درک کرده بودند. تلفات نظامی و اقتصادی غیرمنتظره پس از این حمله که به جنگ طولانی مدت مبدل شد این

♦ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

عقیده را در بسیاری پرورش داد که سیاست خارجی آمریکا تغییری چشمگیر داشته است. در توضیح این تغییر در سیاست خارجی آمریکا برخی کارشناسان معتقدند که محافظه کاران جدیدی مانند بوش، معاون رییس جمهور دیک چنی، وزیر دفاع، دونالد رامس فلد و دستیاران آنها اجرای سیاست‌های خارجی را امضاء کردند که هدف آن حفظ امنیت داخلی و ایجاد نظم جهانی بر مبنای ایدئولوژی محافظه کارانه جدید آنها قرار داشت که در دکتترین ریاست جمهوری به چشم می‌خورد که بعنوان دکتترین بوش شناخته شد (Prifti, ۲۰۱۷:۹۱-۹۲).

سایر کارشناسان این دکتترین را بعنوان موقعیت سیاست خارجی آمریکا می‌دانند که هدف آن حفظ برتری آمریکا و ترویج دموکراسی در سرتاسر جهان از طریق مشارکت در اقدامات پیشگیرانه/ واقع گرایی تهاجمی، ایجاد اتحادهای استراتژیکی متفاوت و تکیه بر چندجانبه‌گرایی انتخابی است. ن جان جی. مرشایمر (۲۰۰۵) معتقد بود که جنگ ۲۰۰۳ عراق نتیجه ایدئولوژی محافظه کارانه جدیدی بود که توسط اعضای دولت بوش حمایت می‌شد. وی محافظه کاری نوین و دکتترین بوش را بطور پیش فرض اینگونه تعریف می‌کند «اساساً نهایت شرارت ویلسون».

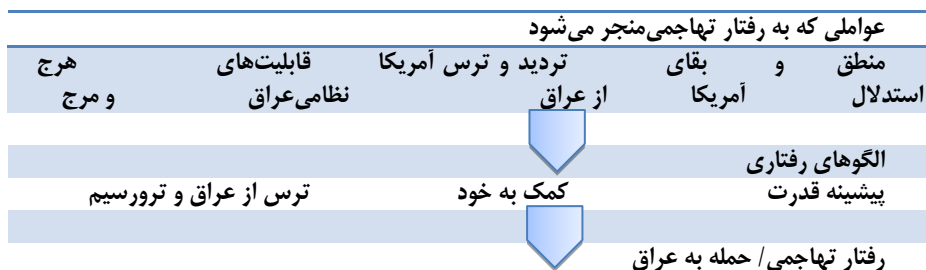
یعنی رویکردی که هدف از آن ترویج دموکراسی با استفاده از زور است (Prifti, ۲۰۱۷:۹۴). لایک سیلوان و مجسکی، لینچ و سینگ (۲۰۰۸) با استفاده از رویکرد سایبرنتیک معتقدند که سیاست خارجی آمریکا در زمان ریاست جمهوری بوش نشاندهنده تداوم بود نه شکست. آنها تاریخ قرن آخر را به دو دوره زمانی مهم تقسیم می‌کنند. دوره نخست جنگ علیه کمونیست (جنگ سرد) است که آن را جنگ سرد اول می‌نامند. سیاست خارجی آمریکا در این دوره زمانی در دکتترین ترومن جای می‌گیرد و بر کل دوره جنگ سرد اول حاکم بوده است. دومین دوره زمانی جنگ علیه تروریسم اسلامی است که آن را جنگ سرد دوم می‌نامند. آنها معتقدند که سیاست خارجی آمریکا طی این دوره در دکتترین بوش قرار می‌گیرد که معادل دکتترین ترومن است و دوره زمانی اول نیز بدلیل ناشی از سیستم بین‌المللی و سیاست‌های داخلی «به رییس جمهور آن عصر» نسبت داده می‌شود (Prifti, ۲۰۱۷:۹۴-۹۵).

سیاست خارجی رییس جمهور بوش نسبت به عراق نشانگر تداوم در سیاست خارجی آمریکا است. هدف اصلی ایالات متحده آمریکا حفظ تأثیر آن بر منطقه و سرتاسر دنیا از طریق پیشگیری از ظهور عراق بعنوان قدرت ضدآمریکایی بزرگی است که مستقیم یا غیرمستقیم و از طریق شخص ثالث آمریکا را تهدید می‌کند.

سیاست خارجی آمریکا نسبت به عراق تحت تأثیر چند فاکتور قرار داشت که عبارتند از این حقایق که: (۱) سیستم بین‌المللی در وضعیت آنارشستی (هرج و مرج) و بدون هیچ قدرت چند ملیتی برای کنترل عراق قرار داشت (۲) عراق دارای قابلیت‌های نظامی بود که می‌توانست به منافع آمریکا صدمه وارد کند یا آن را از بین ببرد، (۳) ایالات متحده به مقاصد عراق مظنون بود و هیچ تضمینی برای این وجود نداشت که منافع جدید به منافع قبلی این کشور صدمه نرساند، (۴) حفظ بقا مهمترین اولویت ایالات متحده آمریکا بود و (۵) ایالات متحده آمریکا بصورت منطقی عمل کرد و لزوم حفظ و نگهداری موقعیت هژمونیک منطقه‌ای نشاندهنده اقدامات این

تغییر و تداوم در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا از سال ۲۰۱۷-۲۰۰۱

کشور بود. این عوامل در دکترین بوش بخوبی لحاظ شده اند. عواملی که ذکر شد به ایجاد سه الگوی رفتاری زیر منجر گردید: ترس، کمک به خود و پیشینه قدرت. این الگوهای رفتاری کاملاً در دکترین بوش منعکس شده‌اند و می‌توان آن‌ها را به ترس از حملات تروریستی و تروریسم تحت حمایت دولت، کمک به خود از طریق اقدامات یکجانبه و پیشگیرانه و پیشینه قدرت برای حفظ هژمونی منطقه‌ای آمریکا تقسیم کرد. در کل همه این عوامل به سیاست خارجی تهاجمی علیه عراق منجر شد. شکل ذیل فرآیند کمک این فاکتورها به رفتار تهاجمی ایالات متحده آمریکا علیه عراق را نشان می‌دهد.



شکل: عواملی که به اقدامات تهاجمی علیه عراق منجر شد (Prifti, ۲۰۱۷).

(۹۵-۹۶)

ایالات متحده آمریکا بعنوان هژمونی منطقه‌ای مجبور بود تا استراتژی موازنه مستقیم را بکار گیرد زیرا هیچ قدرت منطقه‌ای وجود نداشت که بتواند و بخواهد در عراق موازنه ایجاد کند. ایالات متحده آمریکا با استفاده از سه اقدام مهم این کار را انجام داد. نخست اینکه تهدیدات دیپلماتیکی شفاف را فرستاد تا عراق را وادار کند تقاضاهای آمریکا را برآورده سازد. زمانی که این اقدام با شکست مواجه شد ایالات متحده آمریکا با ایجاد اتحاد ضد عراق و با هدف مقابله با عراق اقدام دوم خود را آغاز کرد. از آنجا که همه گزینه‌های دیگر بی‌اثر شده بود ایالات متحده آمریکا مجبور شد در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کند. در نتیجه همان قابلیت نظامی که وضعیت هژمونیک آمریکا و اهداف و استراتژی‌های آن را مشخص می‌کرد در سرتاسر جنگ سرد سیاست خارجی این کشور را در قبال خاورمیانه در کل و خصوصاً عراق مشخص نمود. با آنکه جنگ عراق تلفات اقتصادی و نظامی چشمگیری برای ایالات متحده آمریکا در برداشت باز هم سیاست استراتژیکی درخشانی را به نمایش گذاشت که مدیریت ضعیفی داشت. ایالات متحده آمریکا با تخریب عراق فرایندی را راه‌اندازی کرد که موازنه قدرت منطقه را بیش از پیش دستخوش تغییر کرد و به ایجاد چندین مرکز قدرت کوچک منجر شد که پیشگیری از ظهور متجاوزان بالقوه در آینده را آسان می‌ساخت (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۰۸-۱۰۹).

تا سال ۲۰۰۸ تصویر و شهرت ایالات متحده آمریکا بعنوان قدرتمندترین کشور بر روی کره زمین بشدت آسیب دید. فرد زکریا معتقد بود که «مبارزه علیه تروریسم» و خصوصاً جنگ عراق

❖ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

به تشکیل «دنیای پسا آمریکا» منجر شد که در حال حاضر از بسیاری جاها و توسط بسیاری از افراد تعیین و جهت‌دهی می‌شود. رچارد هاس از چشم‌اندازی مشابه معتقد بود که سیستم بین‌المللی از یک سیستم تک قطبی تحت رهبری آمریکا به سیستم بی‌قطبی در حال تغییر بود که در آن ده‌ها بازیگر دولتی انواع مختلف قدرت را در دست داشتند. فواز جرجس با افزودن ابهام بیشتر به تصویر موقعیت جهانی آمریکا معتقد بود که لحظه آمریکایی در خاورمیانه رو به پایان است زیرا سایر دولت‌ها در حال رشد بودند و آمریکا توانایی اقدام یکجانبه را نداشت و بافت محلی این منطقه هژمونیک آن را محدود ساخته بود. بدتر اینکه ایالات متحده آمریکا بخاطر رکود اقتصادی شدید پایان ۲۰۰۸ و در اوج انتخابات ریاست جمهوری ضربه شدیدی خورده بود. این شرایط در واقع سبب شد تا بسیاری به این باور برسند که ایالات متحده آمریکا واقعا پرستیز، قدرت و موقعیت خود را در دنیا از دست داده است و در نتیجه از ایفای نقش فعال در امور بین‌المللی پرهیز می‌کند. با آنکه ممکن است این مسأله حقیقت داشته باشد که ایالات متحده آمریکا موقتا مقداری از نیروی نسبی خود را از دست داده است، موقعیت این کشور بعنوان هژمون منطقه‌ای به قوت خود باقی ماند.

با وجود تصویر تیره و تاریک موقعیت آمریکا در خاورمیانه، تأثیر آمریکا در منطقه پس از رییس جمهور بوش از سوی هیچ قدرت منطقه‌ای یا جهانی با چالش مواجه نشد (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۱۳).

اما این تحول در موازنه قدرت به نتیجه بحث برانگیز دیگری منجر شد، یعنی تقویت دولت اسلامی ایران. ادعای حمایت ایران از گروه‌های تروریستی ضد آمریکایی در طی جنگ عراق و ادامه تهدید علیه ایالات متحده آمریکا سبب شد تا عده زیادی به این باور برسند که این جنگ نیز یک خدعه استراتژیکی بوده است. این مسأله نگرانی زیادی را به همراه داشت زیرا این دومین مرتبه در عرض دو سال بود (نخستین مرتبه جنگ افغانستان) که اقدامات آمریکا در خاورمیانه به زعم خود به تقویت قوی‌ترین دشمن یعنی جمهوری اسلامی ایران منجر می‌شد. و حالا نوبت رئیس جمهور اوباما بود تا نه تنها با ایران قدرتمند بلکه با ایجاد قدرت جدید در منطقه یعنی ظهور داعش مقابله کند. از این رو پیاده سازی دکترین اوباما قریب الوقوع بود (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۰۹).

سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در دوران باراک اوباما

امید و تغییر. این کلمات مارک تجاری دولت باراک اوباما در روزهای مبارزات انتخاباتی‌اش بوده است (Lilli, ۲۰۱۶: ۳). رئیس جمهور اوباما با وعده تغییر سیاست خارجی آمریکا بر سر کار آمد. او اینچنین وعده داد: صلح بجای جنگ، همکاری بجای درگیری، ثروت بجای فقر، برابری بجای نابرابری و امید بجای بدبینی (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۴۶).

در سال ۲۰۰۸ نه فقط تغییر ریاست‌جمهوری در ایالات متحده رخ داد بلکه رویکرد استراتژیکی جدیدی مطرح شد که از چشم‌اندازی سیاسی- جغرافیایی بیشتری برخوردار بود (گرچه الزاما موفق نبود). ایالات متحده آمریکا تحت ریاست جمهوری اوباما مجدداً همانند اجداد

خود به همان منافع استراتژیکی خود در منطقه دست یافت که عبارتند از: حفظ جریان نفتی، حفظ تجارت و خطوط دریایی آزاد، مبارزه با تروریسم، جلوگیری از تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و تأمین امنیت متحدین آمریکا و بطور خلاصه تضمین ثبات و امنیت در منطقه (Helfont, ۲۰۱۵: ۷-۸).

خاورمیانه میدان آزمایش کلیدی برای سیاست خارجی آمریکا بود. رویدادهایی مانند: بهار عربی، مداخله نظامی چند ملیتی به رهبری ناتو در لیبی، جنگ داخلی سوریه و روند دشواری که منجر به توافق هسته‌ای ایران شد، می‌تواند به عنوان بخش‌های تشکیل دهنده "دکترین اوباما" مشاهده کرد (PAGLIARULO, ۲۰۱۷).

در پی جنگ عراق، منطقه خاورمیانه وارد مرحله جدیدی از چالش‌های سیاسی، مانند بیداری عربی در منطقه شد که نتیجه آن سرنگونی دیکتاتورهای قدیمی و متزلزل کردن پایه‌های حکومت چند دولت بود (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۱۵-۱۱۶).

علاوه بر این نهضت بیداری عربی به کشورهای دیگر، مانند عربستان سعودی، عراق، اردن و بحرین انتشار پیدا کرد اما هیچگونه تغییر رژیم در پی نداشت، اگرچه این سناریو در سوریه متفاوت بود. در پی بحران عراق، دستاوردها در سوریه محیطی مساعد را برای ظهور مفهوم و ایجاد داعش فراهم کرد. ماهیت فرار سیاست‌های خاورمیانه و لکه‌دار شدن شهرت سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ عراق رئیس‌جمهور اوباما را وادار کرد تا قول دهد در سیاست خارجی آمریکا در منطقه تغییر اساسی ایجاد کند (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۱۶). در سال ۲۰۰۹، علارغم تمام صحبت‌ها در مورد دولت اوباما "محور چرخش" به سمت آسیا و به اصطلاح ایالات متحده، انقلاب انرژی است. (دو سیاستی که باید ظاهراً در یک دوره از عقب نشینی ایالات متحده از خاورمیانه بزرگ هدایت شود)، ثبات عملیات در افغانستان و عراق، مبارزه با تروریسم بین‌المللی، برنامه هسته‌ای ایران، دسترسی به منابع انرژی خاورمیانه و روند صلح اعراب و اسرائیل، بی‌تردید اولویت‌های اصلی در دستور کار سیاست خارجی ایالات متحده قرار داشت و این موضوعات بسیار مهم همچنان در دوره دوم ریاست جمهوری اوباما ادامه یافت (Lilli, ۲۰۱۶: ۹).

سیاست خارجی اوباما در قبال خاورمیانه نشانگر تداوم سیاست خارجی آمریکا است. هدف اصلی سیاست خارجی آمریکا حفظ موقعیت موجود خود در منطقه و پیشگیری از ظهور هژمون منطقه‌ای است که می‌تواند ثبات موازنه قدرت را بر هم بزند و هژمونی آمریکا در دنیا را به چالش بکشد. این هدف همچنین موضوع اصلی استراتژی امنیت ملی ۲۰۱۰ است، اگرچه زیر عبارت احیای رهبری آمریکا پنهان می‌شود (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۱۵).

جنبش بیداری عربی که در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۲ رخ داد رویدادی غیر منظره بود که تردیدهای جدی را نسبت به اعتبار منطقی ایجاد کرد که پشت سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه بزرگ قرار داشت.

♦ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

اگرچه همانطور که حادثه ۱۱ سپتامبر چوب لای چرخ استراتژی‌های بوش گذاشت بهار عربی نیز استراتژی اوپاما را ویران کرد. یکبار دیگر در رخداد‌های آن زمان هرگونه نیت آمریکا در منطقه نادیده گرفته شد (Helfont, ۲۰۱۵: ۸-۹).

دولت اوپاما هنگام بررسی شورش‌های مصر، بحرین، یمن و سوریه به لحاظ سیستماتیک بر ابزار دیپلماتیک تکیه کرد. واکنش آمریکا به قیام مردم سوریه خصوصاً مشخص کننده این مساله بود. در واقع اوپاما در آن شرایط مکرراً طرحی را وتو کرد که از سوی مقامات عالی رتبه در دولتش حمایت می‌شد و ایالات متحده آمریکا را به کمک به گروه‌های نظامی ملزم می‌کرد که در موضع مخالف بشار اسد قرار داشتند. وقتی اوپاما تصمیم گرفت تا به نیروهای نظامی آمریکا در منطقه متوسل شود لیبی تنها مورد در طی نهضت بیداری عربی بود.

با این حال رییس جمهور آمریکا پس از جلب حمایت بین‌المللی گسترده از مداخلات نظامی آمریکا (شامل سازمان ملل، اتحادیه کشورهای عربی و ناتو) و پس از حصول اطمینان از اینکه سایر کشورها (خصوصاً فرانسه و بریتانیا) رهبری عملیات‌های نظامی را بر عهده می‌گیرند اقدام به مداخله نظامی در منطقه کرد. در اینجا تمایزی وجود دارد و آن اینکه اوپاما با حضور نیروهای نظامی برای کوتاه‌مدت مخالف بود. در واقع رییس جمهور آمریکا برای استفاده انتخابی از نیروی نظامی آمریکا برگزیده شده بود. با وجود احتیاط در استفاده بیش از حد از تجهیزات نظامی آمریکا خصوصاً نیروهای زمینی این کشور اوپاما نشان داد که خواهان افزایش استفاده از نیروهای عملیاتی ویژه و هواپیماهای بدون سرنشین است. مقابله آمریکا با تروریست و سیاست‌های ضد شورش در یمن علیه گروه القاعده جزیره العرب و همچنین در سرتاسر مرز افغانستان - پاکستان علیه طالبان و القاعده مبین این مساله است (Bolton, ۲۰۱۵).

اولویت رییس‌جمهور آمریکا برای دیپلماسی و چندجانبه‌گرایی بجای استفاده از زور و یکجانبه‌گرایی سبب شد تا برخی مشاهده‌گرها به استراتژی اوپاما با عبارت «رهبری از پشت صحنه» اشاره کنند. از دیدگاه طرفداران این عبارت با «توانمندسازی سایر بازیگران با هدف تحقق خواسته‌های خود» دلالت ضمنی مثبت داشت و با آن همراستا بود (Bolton, ۲۰۱۵).

استفان ام. والت (۲۰۱۶) با این چشم انداز موافق نبود و اعتقاد داشت رئیس‌جمهور اوپاما واقع‌گرا نیست و سیاست خارجی وی از اصول اصلی واقع‌گرایی سیاسی تبعیت نمی‌کند. والت معتقد است که اعزام نیروهای اضافی به افغانستان در ۲۰۰۹، مشارکت در شکست صلح خاورمیانه میان اسرائیل و فلسطین، حمایت از سرنگونی رژیم لیبی در ۲۰۱۰، منفعل و مبهم بودن در طی نهضت بیداری عربی، عمل نکردن به وعده خود برای سرنگونی حکومت سوریه و ناتوانی در توقف روسیه از الحاق کریمه نمونه‌هایی از نقض دکترین واقع‌گرایانه است. والت حتی فراتر می‌رود و می‌گوید دولت اوپاما هرگز چارچوب شفاف و منسجمی را برای مشخص ساختن منافع حیاتی آمریکا، مناطقی که این منافع در آن‌ها وجود داشت و استراتژی‌هایی که برای گسترش این منافع بکار گرفته می‌شد، مشخص نکرد (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۱۸).

در طی اگوست و سپتامبر ۲۰۱۴ ایالات متحده ائتلاف بین‌المللی بر ضد داعش را تشکیل داد. در ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۴ ایالات متحده و سایر کشورها از جمله چند دولت عربی (بحرین، اردن، قطر، عربستان سعودی و امارات متحده عربی) حملات هوایی علیه داعش در سوریه را آغاز کردند تا «توانایی گروه چریکی برای فرماندهی، آموزش و تامین نیروهای رزمی را کاهش دهند»

بر اساس اطلاعات بررسی شده بنظر می‌رسد که ایالات متحده نگران این است که اگر چریک‌های اسلامی افراطی کنترل سلاح‌های کشتار جمعی را در دست گیرند (سلاح‌های هسته‌ای، رادیولوژیکی، شیمیایی یا بیولوژیکی) تهدیدی جدی برای منافع امنیت ملی آمریکا خواهد بود خصوصاً منافع این کشور در منطقه خاورمیانه که شاید به بی‌ثباتی سریع کل منطقه منجر شود (Sarhan, ۲۰۱۷: ۴۶۸-۴۶۹).

سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران در زمان ریاست جمهوری اوباما بواسطه نیاز به حفظ تأثیر آمریکا در منطقه، تضمین جریان آزاد نفت، حفظ متحدین و شرکا، از بین بردن شبکه‌های تروریستی از طریق اقدامات مستقیم/ یکجانبه و پیشگیری از توسعه سلاح‌های هسته‌ای و استفاده از آن‌ها برای تخریب انبوه توسط بازیگران دولتی و غیردولتی هدایت شده است. همانطور که بارها گفته شد برنامه هسته‌ای ایران مهمترین موضوعی است که دولت اوباما را به خود مشغول کرده بود. ایالات متحده آمریکا بخوبی از این حقیقت آگاه بود که برای حفظ تأثیر منطقه‌ای خود باید از دستیابی یا استفاده دولت‌ها یا بازیگران غیردولتی منطقه به سلاح‌های هسته‌ای پیشگیری کند. استراتژی امنیت ملی ۲۰۱۵ بوضوح دستیابی و استفاده از سلاح‌های هسته‌ای را بعنوان شدیدترین خطر پیش روی آمریکا مورد بررسی قرار می‌دهد (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۲۵-۱۲۶).

وقتی نوبت به مورد رابطه آمریکا- ایران می‌رسد سه دلیل مهم برای انتخاب ایران وجود دارد. نخست اینکه ایران ذینفع اصلی جنگ عراق و افغانستان بود زیرا می‌توانست پس از سرنگونی طالبان در افغانستان و صدام حسین در عراق جو سیاسی تأثیرگذار خود را توسعه دهد. دلیل دوم برای انتخاب ایران این است که ایران قدرت منطقه‌ای مهمی است که می‌تواند سیاست‌های منطقه‌ای را مشخص کرده یا آن را شکل دهد. دلیل سوم به قرارداد بحث برانگیز آمریکا و ایران ارتباط دارد که در ۱۴ ژوئای ۲۰۱۵ امضا شد و پس از آنکه کنگره آمریکا در ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۵ نتوانست این موافقت‌نامه را بلوکه کند، لازم‌الاجرا شد. رییس‌جمهور اوباما این موافقت‌نامه را «شانس تاریخی برای داشتن دنیایی امن‌تر و ایمن‌تر» خواند و حال آنکه نخست وزیر اسرائیل بنجامین نتانیاهاو این توافق را «اشتباه تاریخی» نامید. (Prifti, ۲۰۱۷: ۵۳).

چندین عامل وجود دارد که بر روابط آمریکا- ایران تأثیر گذاشته است. عامل نخست ساختار هرج و مرج سیستم بین‌المللی است که ایالات متحده را وادار می‌سازد تا برای توسعه منافع استراتژیکی خود بر کمک به خود تکیه کند. عامل دوم این حقیقت است که ایران در حال حاضر از قابلیت‌های نظامی چشمگیری برخوردار است که می‌تواند به منافع استراتژیکی آمریکا در

♦ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

منطقه ضربه بزند یا آن را از بین ببرد. در این مورد، ایران هسته‌ای ریسک را تا نقطه غیرقابل کنترل بودن افزایش می‌دهد. سومین عامل این است که ایالات متحده آمریکا به ایران، برنامه هسته‌ای آن و حمایت از سازمان‌های تروریستی آن تردید عمیقی دارد و هراس دارد هدف ایران دستیابی به کنترل این منطقه غنی از نفت به هزینه قدرت‌های دیگر از جمله ایالات متحده آمریکا باشد. مکان جغرافیایی استراتژیکی ایران همراه با قدرت نظامی فوق‌العاده آن می‌تواند این کشور را به تهدید منطقه‌ای و جهانی واقعی علیه ایالات متحده آمریکا مبدل سازد. با آنکه این موضوع که ایران هسته‌ای، تأثیر و ثبات آمریکا در خاورمیانه را به خطر می‌اندازد به بخشی از افکار عمومی مبدل شده است کنت آن. والتز (۲۰۱۲) معتقد است که ایران هسته‌ای سبب ثبات بیشتر منطقه خواهد شد. لحظه‌ای به نظر می‌رسد که ایالات متحده آمریکا نمی‌خواهد رولت روسی را بازی کند. عامل چهارم که سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران را نشان می‌دهد لزوم تضمین بقا در سیستم هرج و مرج بین‌المللی است. کنترل بر خاورمیانه برای منافع آمریکا حیاتی است زیرا سبب حفظ ثبات در اقتصاد و سیاست جهانی می‌شود. از بین رفتن تأثیر آمریکا در منطقه در سایر مناطق اثر دومینویی دارد. در پایان سیاست خارجی آمریکا بواسطه منطبق مقابله با تهدید بالقوه از طریق استراتژی‌هایی مشخص می‌شود که بخوبی پایه‌گذاری شده‌اند. همه این عوامل سبب شده‌اند تا ایالات متحده آمریکا بخاطر هراس از ایران بر کمک به خود و همچنین کمک سازمان ملل و سایر سازمان‌های بین‌المللی و به حداکثر رساندن قدرت نسبی خود تکیه کند (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۲۷).

عواملی که ذکر شد در کنار یکدیگر به ایجاد سه الگوی رفتاری سیاست خارجی منجر شد: ترس، کمک به خود و به حداکثر رساندن قدرت. نخستین الگو هراس آمریکا از این بود که بسط داعش می‌تواند به منافع جغرافیایی استراتژیکی در منطقه و خارج از آن صدمه بزند. دوم اینکه ایالات متحده آمریکا از این حقیقت آگاه است که فقدان دولت جهانی که بتواند مراقب داعش باشد سبب شد تا آمریکا بر کمک به خود تکیه کند.

ایالات متحده آمریکا برای اجتناب از تهدید با جدیت و قبل از آنکه تهدید ظهور کند با آن مقابله کرده است. همچنین این عملکرد فعالانه تاکتیکی نبود که رییس جمهور بوش در دوره ریاست جمهوری خود اختراع کرده باشد و نه تاکتیکی بود که رییس جمهور اوباما آن را رها کرده باشد. اقدامات فعالانه عبارت بودند از ایجاد متحدین، تهدیدات دیپلماتیک مستقیم و تخصیص نیروهای نظامی و منابع برای مقابله با این تهدیدها. در زمان ریاست جمهوری اوباما از این اقدامات برای پیشگیری از تبدیل شدن روسیه به تهدیدی مانند اتحاد جماهیر شوروی، مقابله با ایران، توسعه داعش و چین و حفظ روابط استراتژیکی جغرافیایی با کشورهای مهمی مانند ترکیه استفاده شد (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۴۷).

سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در مقطعی از دوران دونالد جان ترامپ

مطالعه سیاست خارجی دولت جدید آمریکا به مراتب دشوارتر از سیاست خارجی دولت‌های قبلی آمریکاست. چون رویکرد آن در سیاست خارجی آمریکا در حال شکل‌گیری است

یزدان‌فام، ۱۳۹۵: ۱۴۲). و در این فرایند عوامل ساختاری و کارگزاری در دو سطح داخلی و خارجی نقش دارند. جلوه‌های عینی آن که تاکنون بروز یافته، نشانگر رگه‌هایی از تداوم و تغییر در سیاست خارجی آمریکا است (یزدان‌فام، ۱۳۹۶: ۴۳).

ترامپ در رابطه با مقوله سیاست خارجی به نحله‌ای از رهبران تعلق دارد که مسلک ملی‌گرایی را مبنای تفسیری و معانی خود قرار می‌دهند (دهشیار، ۱۳۹۵: ۲۶). در زمینه اهداف ایالات متحده آمریکا، ترامپ شعار «نخست آمریکا» را در قالب نوعی ملی‌گرایی افراطی که با یکجانبه‌گرایی همراه است، طرح کرده است. از نظر ترامپ، اصل «نخست آمریکا» باید چراغ راهنمای سیاست خارجی کشور باشد (یزدان‌فام، ۱۳۹۵: ۱۴۹).

ترامپ گفته است که «آمریکا از جهان محافظت کرد و جنگ سرد را برد، اما سیاست خارجی ما بعد از جنگ سرد، کم فروغ بوده است؛ چون {بعد از جنگ سرد} حماقت و تکبر جایگزین منطق شد و فاجعه پشت فاجعه آفرید». وی یکی از نمودهای این سیاست خارجی را «فجایع منطقه خاورمیانه» ذکر کرده است (شاپوری، ۱۳۹۵: ۵۳). دونالد جان ترامپ شروع فاجعه در سیاست خارجی آمریکا را تلاش برای اشاعه زورمحور دموکراسی و دولت‌سازی از طریق تغییر رژیم می‌داند (دهشیار، ۱۳۹۵: ۲۵).

ترامپ خود را پرچمدار سیاست خارجی ملی‌گرا می‌باشد. در توجیه این خطمشی به شدت متکی به تأکید بر قدرت اقتصادی و توان نظامی آمریکا است (دهشیار، ۱۳۹۵: ۱۷). او با طرح تضعیف بخش نظامی به واسطه ضعف اقتصادی، هزینه فراوان، قرض زیاد، رشد کم اقتصادی، مرزهای باز و کسری ۱ تریلیون دلاری سالانه بودجه آمریکا و همچنین با طرح «نخست آمریکا» سعی دارد نه تنها نوعی پوپولیسم را ترویج کند، بلکه تلاش دارد نوعی بازگشت به درون آمریکا و نوانزواگرایی را طرح کند (غریایق زندی، ۱۳۹۵: ۱۳).

از منظر دونالد ترامپ عراق و سوریه، فوری‌ترین اولویت سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در شرایط کنونی محسوب می‌شود. نگرش دولت آمریکا در شرایط کنونی آن است که حضور قدرتمندانه‌ی آمریکا، ضامن صلح و امنیت خواهد بود (منفرد، ۱۳۹۶: ۴). چهار محور اصلی در رابطه با سیاست خارجی آمریکا در دوره ترامپ در خاورمیانه اهمیت دارد که شامل نگاه به اسلام و مسلمانان، بحران داعش و سوریه، اختلاف اعراب و اسرائیل و در نهایت، موضوع برنامه هسته‌ای ایران است (غریایق زندی، ۱۳۹۵: ۱۹-۱۸).

از نظر ترامپ، اولین تهدید آمریکا در جهان، گروه تروریستی داعش است که تهدیدی وجودی و تمدنی برای آمریکا به شمار می‌آید. آن‌ها این تهدید را تنها از چشم گروه‌های تروریستی سنی مانند داعش و القاعده نمی‌بینند، بلکه تمام مسلمانان را به نوعی تروریست می‌دانند (یزدان‌فام، ۱۳۹۵: ۱۴۷).

تمایل روز افزون آمریکا برای استفاده از نیروی نظامی در خاورمیانه و اطراف آن در زمان ریاست جمهوری دونالد ترامپ، اگرچه بسیار محدود بود، بظاهر انحراف از سیاست احتیاطی و

۱. America first

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

ریسک‌گریزی بحث‌برانگیز رییس‌جمهور اوباما به شمار می‌رود، سیاست‌هایی که به آرامش قابل توجه بین متحدین عرب و واشنگتن منجر شده بود. بمباران و فعالیت‌های نظامی به شدت افزایش یافته در یمن، قوانین جدید برای مداخله در سومالی و جاهای دیگر، حمله موشکی آمریکا به یک پایگاه هوایی در سوریه و فعالیت‌های نظامی خاص در افغانستان تماماً نمونه‌ای از این قبیل هستند (Ibish, ۲۰۱۷: ۷).

اگرچه این اقدام نظامی به تنهایی علامتی برای ظهور رویکرد سیاسی منسجم و جدید در خصوص سوریه است دخالت جدی‌تر در اتفاقاتی را میسر می‌سازد که بر روی کره زمین رخ می‌دهند که این دخالت‌ها می‌تواند به تأثیر واشنگتن بر نتیجه درگیری‌ها منجر شود. نیاز به استفاده از نیروهای نظامی آمریکا برای استقلال مبارزان کرد که برای عملیات نظامی بیرون راندن داعش از پایتخت رقه به آن‌ها نیاز داشت و ارتش ترکیه که مبارزان کرد را با تروریست‌ها هم دست می‌دانست سبب شد تا اهمیت عجله واشنگتن برای دخالت در سوریه کاهش یابد. از این رو ایالات متحده آمریکا نه تنها متحدان خود را از دست داد بلکه در شمال سوریه نیز می‌بایست از وجود دو نیرو جلوگیری کند که همزمان هم با یکدیگر وابسته و هم مستقل از هم بودند (Ibish, ۲۰۱۷: ۸).

یکی از مباحث استاندارد در خصوص تمایل رییس‌جمهور به استفاده از زور این تفکر است که استفاده از سلاح‌های آمریکایی مانند موشک تاماهاوک در سوریه یا «مادر همه بمب‌ها» در افغانستان پیامی قدرتمند برای دشمنان و رقبای بالقوه در سرتاسر دنیا، خصوصاً دولت‌هایی مانند ایران و کره شمالی، به همراه دارد. شواهد تاریخی و تجربی ضعیفی در خصوص این ادعای قطعی وجود دارد. برخی دولت‌ها مشخصاً به این پیام تهدیدکننده واکنش نشان دادند اما تقریباً این پیام‌ها همیشه وقتی موثر هستند که در قالب تهدیدات جدی بروز کرده و فقط بر علیه کشورهای مورد نظر بکار گرفته شوند نه کشورهای دیگر. از این رو این فعالیت‌ها در سوریه یا افغانستان شاید علامتی برای این باشد تا آمریکا در قبال تهران یا پیونگ یانگ راهکار جدیدی در پیش گیرد.

علاوه بر این استفاده از بمب مادر (سلاح عظیم انفجار هوایی) علیه داعش تنها به این درک جهانی منجر شد که جنگ برای نیروهای دولت آمریکا و افغانستان روند خوبی نداشته است زیرا مبارزه با داعش و همزمان درگیر بودن در جنگ به ظهور طالبان منجر شده است. از آنجا که این بمب بسیار به سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی نزدیک است که دارای قدرت شلیک معمولی هستند استفاده از آن می‌تواند اوضاع را بیشتر از آنچه پیش‌بینی شده است، وخیم سازد. این فعالیت‌های نظامی چشمگیر می‌تواند متحدین سنتی آمریکا در خاورمیانه، مانند اسرائیل یا کشورهای خلیج فارس را دلگرم کند اما دفاع از این ایده که این اقدامات می‌توانند تفسیرهای دشمنان و رقبا را به شدت تغییر دهند کاری بس دشوار است (Ibish, ۲۰۱۷: ۹).

البته اندک تردیدی در این خصوص وجود دارد که رییس‌جمهور ترامپ اساساً خواهان ادامه ایفای این نقش بوده و حفظ متحدان سنتی آمریکا شاهدهی بر این خواسته است. با این حال این

جنبه، بیشتر از هر جنبه دیگر این رویکرد رییس جمهور جدید، خواسته یا ناخواسته، با هدف مورد نظر مطابقت ندارد. در خصوص همه قول‌های حتمی که در ورای موضوعات سیاست‌های جدید رییس جمهور آمریکا در خصوص خاورمیانه قرار دارد، نبود قابلیت پیش‌بینی بعنوان مانعی بسیار مهم به شمار می‌رود که اگر در نهایت رییس جمهور ترامپ بخواهد از استراتژی قطعی، منسجم و موثر در خصوص خاورمیانه استفاده کند لازم است تا بر این موانع فایق آید: (Ibish, ۲۰۱۷: ۱۴-۱۳).

در سند راهبرد امنیت ملی ایالات متحده آمریکا در مورد خاورمیانه آمده است: ایالات متحده به دنبال خاورمیانه‌ای است که بهشت و بستر رشد تروریست‌های جهادی نبوده، تحت تسلط هیچ قدرت متخاصم امریکا قرار نگرفته و کمک کننده به بازار جهانی انرژی باشد. برای سال‌ها، مشکلات به هم پیوسته نفوذ ایران، سقوط دولت‌ها، ایدئولوژی جهادی، رکود اجتماعی-اقتصادی و رقابت‌های منطقه‌ای، خاورمیانه را متشنج ساخته است. ایالات متحده دریافته است که نه امید به تغییرات دموکراتیک و نه عدم مداخله هیچکدام نمی‌تواند باعث مصون ماندن ما از مشکلات منطقه شود. ما می‌بایست در زمینه انتظاراتمان برای منطقه واقع‌بین بوده و در عین حال اجازه ندهیم که بدبینی علاقه و دید ما به یک خاورمیانه مدرن را مکرر کند.

این منطقه همچنان خانه خطرناک‌ترین سازمان‌های تروریستی است. داعش و القاعده در تولید بی‌ثباتی و صدور جهاد خشن موفق بوده‌اند. ایران، بزرگ‌ترین حامی تروریسم در جهان، از بی‌ثباتی در جهت گسترش نفوذ خود و از طریق شرکای خود، گسترش تسلیحات و ارسال پول، استفاده کرده است. این کشور به افزایش توانایی‌های موشک‌های بالستیک و قابلیت‌های اطلاعاتی خود ادامه داده و فعالیت‌ها از زمان امضای توافق هسته‌ای در سال ۲۰۱۵ همچنان و بدون اینکه کاهش یافته باشند، ادامه یافته‌اند. ایران همچنان به دائمی ساختن چرخه خشونت ادامه می‌دهد که این امر باعث آسیب‌های جدی به افراد غیرنظامی شده است. دولت‌های رقیب در حال پر کردن خلأ ناشی از سقوط دولت‌ها و درگیری‌های طولانی منطقه‌ای هستند.

علیرغم وجود این چالش‌ها، فرصت‌های نوظهوری برای افزایش منافع آمریکا در خاورمیانه به چشم می‌خورند. برخی از متحدان ما در حال همکاری با یکدیگر برای پس زدن ایدئولوژی‌های تندروانه بوده و رهبران کلیدی خواستار طرد افراط‌گرایی اسلامی و خشونت هستند. حمایت از ثبات سیاسی و رفاه پایدار می‌تواند به از بین بردن شرایطی که باعث درگیری‌های فرقه‌ای می‌شود، کمک نماید.

برای نسل‌ها، مناقشه بین اسرائیل و فلسطینی‌ها به عنوان بزرگ‌ترین عامل مانع صلح و رفاه در منطقه قلمداد شد. امروز، تهدیدات از جانب سازمان‌های تروریستی جهادی و تهدید از ناحیه ایران باعث شده است تا اسرائیل دیگر به عنوان عامل مشکلات منطقه شناخته نشود. دولت‌ها به صورت فزاینده‌ای منافع مشترکی را با اسرائیل، برای مقابله با تهدیدات مشترک شناسایی کرده‌اند.

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

امروز ایالات متحده این فرصت را دارد تا همکاری‌های اقتصادی و سیاسی بیشتر که باعث گسترش رفاه برای کسانی که مایل به شراکت با ما هستند می‌شود را تسریع نماید. از طریق شراکت با کشورهایی که در پی اصلاحات هستند و نیز ترغیب شرکایمان در منطقه به همکاری، ایالات متحده می‌تواند ثبات و توان قوا را که در خدمت منافع ما است را تقویت نماید (Trump, ۲۰۱۷)

رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، شرکت در دو جنگ افغانستان و عراق، بحران روسیه، بحران اقتصادی ۲۰۰۸ به بعد و کسری بودجه اقتصادی آمریکا که به تعبیر دونالد ترامپ سه میراث باور به مداخله‌گرایی است: مرگ، نابودی و ضعف.

در مجموع، دیدگاه ترامپ در مورد خاورمیانه: «این منطقه یک باتلاق بزرگ است که ایالات متحده باید از آن دور بماند» (نجفی سیار، ۱۳۹۵: ۱۶).

تداوم و تغییر سیاست خاورمیانه‌ای بوش، اوباما و ترامپ از سال ۲۰۰۱ تا

۲۰۱۷

الف - تداوم در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا

به نظر می‌رسد که ترامپ با اوباما در مورد تردید نسبت به عمل نظامی هم عقیده است. به ویژه مخالفت وی با مداخله در سوریه و کمک به شورشیانی که وی آن‌ها را به عنوان جهادگر در نظر می‌گیرد، به شک‌گرایی اوباما نزدیک‌تر است. ترامپ ممکن است رویکرد اوباما در مورد به حداقل رساندن مداخله آمریکا در منطقه را تغییر جهت دهد و تشدید کند (میراحمدی، ۱۳۹۵: ۱۳). تداوم میان اوباما و جی. دبلیو. بوش، مخصوصاً با توجه به ساختار کلی و شیوه‌های سیاست ضدتروریستی ایالات متحده است. حتی آثار سمپاتیک، مانند مارتین ایندیک و همکاران، تصدیق می‌کند که عدم تغییر از بوش به اوباما "بیشتر در رابطه با مبارزه با جنگ از یک طرف و ارتقاء دموکراسی در خاورمیانه از سوی دیگر آشکار شده است" (Lilli, ۲۰۱۶: ۱۱).

دکترین بوش نشاندهنده تداوم در سیاست خارجی آمریکا بود و اهداف اصلی آن حفظ هژمونی آمریکا و جلوگیری از ظهور سایر هژمونی‌های منطقه‌ای از طریق استراتژی موازنه دریایی بود و هدف دکترین اوباما حفظ هژمونی منطقه‌ای آمریکا و پیشگیری از ظهور سایر هژمونی‌های منطقه‌ای از طریق دنبال کردن استراتژی بزرگ موازنه دریایی بود (Prifti, ۲۰۱۷: ۵۱).

جورج دبلیو بوش و اوباما همچنان به شناسایی دولت‌های آسیب پذیر و فضاهاى کنترل نشده ادامه دادند چرا که آن‌ها را تهدیدات بین‌المللی می‌دانستند (Clementi, Dian & Pisciotta, ۲۰۱۷: ۲۶۰).

بوش و اوباما هر دو معتقد بودند که تروریسم از سیستم‌های اقتصادی و سیاسی ناسالم ریشه می‌گیرد و گروه‌های تروریستی در جایی ظهور می‌کنند که دولت‌های آن منطقه در کنترل موثر سرزمین خود ضعیف عمل می‌کنند (Thrall, ۲۰۱۷: ۴).

نتیجه این اقدامات عملیات طولانی مدتی بوده است که با تغییر حکومت با هدف سرنگونی طرفداران تروریسم، ترویج دموکراسی و ملت‌سازی با هدف تشویق متحدین آتی و ملت‌هایی با رفتارهای مطلوب و در نهایت رویارویی با چالش حمایت از دولت‌های ضعیف و بی‌ثبات آغاز شد (Thrall, ۲۰۱۷: ۴-۵).

اگرچه همانطور که مارک تواین می‌گوید: «صدای عمل از حرف بلندتر است اما در واقع اغلب اینطور نیست.» بنظر می‌رسد در سیاست خارجی اواما نیز همین اصل دنبال شد. استفاده تهاجمی از هواپیمای شکاری بدون سرنشین برای کشتن اعضای سازمان‌های تروریستی در خاورمیانه در پی کشته شدن چهار تبعه آمریکایی، حمایت از مداخله نظامی در لیبی در ۲۰۱۱، تصمیم به عدم مداخله در سوریه برغم جنایت‌های جنگی که دولت این کشور علیه مردم خود انجام می‌داد، فعالیت‌های یکجانبه علیه داعش بدون تصویب سازمان ملل، بازگرداندن تعداد زیادی از نیروهای نظامی به عراق و جدیدترین تصمیمات در خصوص حفظ ۱۰,۰۰۰ نیروی نظامی در افغانستان و اعزام نیروهای مسلح به عراق برای اهداف آموزشی همگی نشان‌دهنده وجود شکاف بین سخن و عمل اواما در سیاست خارجی است. (Prifti, ۲۰۱۷: ۸-۹).

همچنین مارینا کالکولی ارتباط غیرقابل انکار فعالان غیردولتی در دینامیک‌های خاورمیانه را بررسی کرده و در عین حال استراتژی و سیاست‌های آمریکا در بحران سوریه را مطالعه می‌کند. او موضوع استحکامات نظامی آمریکا در خاورمیانه را در ارتباط با اعلامیه جهانی این کشور بررسی می‌کند و معتقد است که رییس جمهور اواما فرضیه دولت اسلامی بعنوان تهدیدی جدی برای امنیت آمریکا را مطرح کرد و از شیوه مبارزه علیه تروریسم بوش پسر تبعیت نمود. وی در نهایت اینگونه نتیجه‌گیری می‌کند که آمریکا هنوز هم در منطقه حضور دارد حتی اگر مفاهیم این حضور از جنگ کلاسیک به نبرد سایه‌ها تغییر کرده باشد که معنای آن مشارکت در عملیات‌های نظامی تحت پوشش و حمایت از جنگنده‌های غیردولتی است (Clementi, Dian, & Pisciotta, ۲۰۱۷: ۸).

سیاست خارجی رئیس جمهور اواما همانند بوش تحت تاثیر برخی عوامل قرار دارد که همگی پیرامون اهداف مشترکی شکل گرفته‌اند و از طریق استراتژی‌های مشابهی پیاده می‌شوند. ماهیت آنارشیستی (هرج و مرج) سیستم بین‌المللی، قابلیت‌های نظامی چشمگیر سایر قدرت‌ها که می‌تواند به منافع استراتژیکی آمریکا در خاورمیانه ضربه بزند، ترس و تردید نسبت به مقاصد سایر قدرت‌های بزرگ، هدف والا برای تضمین بقای ملی و رفتار منطقی برای دستیابی به این هدف آمریکا را به سمت نمایش سه‌الگوی رفتاری مهم هدایت کرد که عبارتند از: ترس از متجاوزین، لزوم تکیه بر کمک به خود و پیشینه قدرت نسبی (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۱۵).

رییس جمهور ترامپ توضیح داد که «یکپارچگی همه تجهیزات آمریکا- قدرت دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی - ستون بنیادین دیگر استراتژی جدید ماست تا نتیجه‌ای مطلوب حاصل شود.» رییس جمهور مکرراً بر این مورد تاکید داشت که استراتژی وی «جدید» است، ادعایی

♦ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

که بسیاری از تحلیلگران ضدتروریسم بر سر آن اختلاف نظر دارند. بوش و اوباما سعی داشتند تا همه جنبه‌های قدرت آمریکا را یکپارچه سازند تا آن را بعنوان تغییر چشمگیر در محدودیت‌های استراتژی نشان دهند. مثلاً مکس بوت اشاره می‌کند که: «بیشتر استمرار وجود داشت تا تغییر.» رییس جمهور ترامپ موکداً در حضور مخاطبین خود گفت: نمی‌خواهیم دوباره ملت‌سازی کنیم. قصدمان کشتن تروریست است.» نکته ضمنی در این ادعای ترامپ که ایالات متحده تروریست را از بین خواهد برد تصدیق این است که ترامپ هم همانند بوش تروریسم بین‌الملل را نه تنها فعالیت جنایی «صرفاً» بلکه درگیری مسلحانه واقعی می‌داند. طبق این دیدگاه دولت‌های قربانی می‌توانند از طریق اقداماتی مانند کشتن تروریست‌ها، بازداشت طولانی مدت «مبارزان غیرقانونی» و عملیات‌های نظامی در سایر کشورها با تروریسم مبارزه کنند. اگرچه پس از گذشت شانزده سال از جنگ در افغانستان آمریکایی‌ها هنوز نمی‌دانند آیا کشتن همه تروریست‌ها بدون آنکه تعداد آن‌ها بیشتر شود به پیروزی منجر شده است یا خیر.

در مدل دیگر تروریسم بعنوان جنایت جدی قلمداد می‌شود علیرغم اینکه عمل تروریست می‌تواند بخاطر شدت کم و وقوع پراکنده، به تحمیل تلفات و ضربه اقتصادی معناداری منجر شود. براساس این مدل ناکامی در رفتار با تروریست‌ها بعنوان جنایتکار، سهواً موقعیت «جنگجویان» را برای آن‌ها به ارمغان داشته است، موقعیتی که همواره در پی آن بوده‌اند. «تروریست‌ها مایلند تا بعنوان سربازان در جنگ قلمداد شود بخاطر اینکه باور دارند این موقعیت باعث مشروعیت آن‌ها می‌شود و هویت آن‌ها را تایید می‌کند.» طرفداران رویکرد استفاده نظامی کمتر، به بی‌اعتبار ساختن داستان تروریست توصیه می‌کنند یعنی رویکردی که رییس جمهور ترامپ هنگام صحبت از «جذابیت دروغین ایدئولوژی شیطنی آن‌ها» به آن اشاره کرد، اگرچه برنده شدن در جنگ ایده‌ها علیه گروه‌های تروریستی زمانی دشوار می‌شود که از آزادی‌های مدنی و اصول قانونی برای «شکست» تروریست در جنگ استفاده می‌گردد. علاوه بر این دانشمندان طرفدار رفتار با تروریسم بعنوان جرم سنگین هشدار دادند که پاسخ مسلحانه به تروریسم «همان هرج و مرجی را سبب می‌شود که تروریسم از آن ریشه گرفته است.» آن‌ها از استفاده ماهرانه گاه و بیگاه از واحدهای نظامی علیه تروریست تا زمانی حمایت می‌کنند که درون رویکردی انجام شود که «کاملاً تحت کنترل قضایی قرار دارد». رییس جمهور ترامپ در سخنرانی ماه آگوست خود با قاطعیت گفت این مدل را رد می‌کند و از رویکرد «مبارزه با تروریسم» جورج دبلیو بوش پیروی می‌کند (Starr-Deelen, ۲۰۱۷: ۶۲)

عواقب ناخواسته و مقاومت ساختاری برای تغییر، یک نقطه مشترک بحرانی در سراسر منطقه است. بوش و اوباما هر دو برای تغییر نقش آمریکا در خاورمیانه تلاش کردند، اما به نتایج کاملاً متفاوتی رسیدند. این بدین معنا نیست که سیاست‌های آن‌ها هیچ اثر مثبتی نداشت. تهاجم بوش به عراق، با از بین بردن یکی از بازیگران اصلی در تعادل قدرت منطقه‌ای، عمیقاً به ژئوپلیتیک و جغرافیای انسانی منطقه شکل داد و محدودیت‌های ساختاری در پی آن تغییر کرد. دیگر سیاست‌های بوش از درون ساختار منطقه ریشه گرفت، مانند تمرکز جمعی بر روی مهار

ایران، اولویت‌دادن به جنگ علیه تروریسم و نادیده‌گرفتن مناقشه فلسطین. اواما موفقیت مشابهی به دست آورد، مانند اجتناب از درگیری بزرگ مقیاس نیروهای آمریکایی در سوریه و جاهای دیگر و نیز رسیدن به توافق هسته‌ای با ایران. او با این حال، برای تغییر کامل توقعات از دخالت آمریکا در منطقه، حمایت مؤثر از انتقال قدرت دموکراتیک، یا تعریف مجدد منافع آمریکا در منطقه شکست خورد (میراحمدی، ۱۳۹۵: ۸۱).

در اسناد استراتژی ملی که بوش و اواما آن را منتشر کردند ترویج دموکراسی بعنوان راه حل طولانی مدت در مبارزه علیه تروریسم و بهترین راه برای دستیابی به امنیت پایدار برای آمریکا تعریف شده است (۲: ۲۰۱۷، Thrall).

ایالات متحده علاوه بر تغییر حکومت و ترویج دموکراسی از ملت‌سازی بعنوان ابزار اصلی بازسازی منطقه استفاده کرده است. مثلاً بعد از انحلال نیروهای عراقی در سال ۲۰۰۳ آمریکا به بازسازی و آموزش نیروهای امنیتی عراق کمک کرد اگر چه با نتایج مختلفی همراه بود. نیروهای امنیتی افغانستان که مدیون تلاش‌های آمریکا هستند در سال ۲۰۱۷ به ۳۵۰,۰۰۰ نفر می‌رسد. در پایان ۲۰۱۵ ایالات متحده حدود ۹۰ میلیارد دلار برای آموزش و تجهیز ساختن ارتش و پلیس عراق و افغانستان هزینه کرده است. ایالات متحده همچنین از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۷ ۱۰۴ میلیارد دلار برای کمک به بازسازی افغانستان و از ۲۰۰۳ تاکنون ۶۰ میلیارد دلار برای بازسازی عراق هزینه کرده است (۵: ۲۰۱۷، Thrall).

ب- تغییر در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا

بوش تهدیدهای اعلامی پیش روی آمریکا را تروریسم و اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی می‌داند و اواما تهدیدهای وسیع‌تری از جمله تروریسم، توانایی‌های فضایی و سایبری، وابستگی به سوخت‌های فسیلی، تغییر آب و هوا و بیماری‌های مسری، منشأ منازعه‌بودن کشورهای ناتوان و شبکه‌های جنایی جهانی اشاره می‌کند.

در مقایسه سیاست دولت بوش و اواما می‌توان گفت که «اگر سیاست بوش در رهبری جهان «اعمال قدرت» بود، سیاست اواما مبتنی بر قدرت و همکاری است. از این رو است که اواما برای رهبری جهان خود را نیازمند همکاری با دیگران می‌داند و در تلاش است که این مسیر را با به کارگیری قدرت هوشمند (ترکیب قدرت نرم و قدرت سخت) طی کند» (مختاری، دانش‌نیا و قاسمی، ۱۳۹۴: ۲۰۸).

یکجانبه‌گرایی دوران جورج دبلیو بوش، چند جانبه‌گرایی عصر باراک اواما، تهاجم نظامی بدون مجوز سازمان ملل و مداخله‌گرایی نظامی تحت لوای مسئولیت برای حمایت، نشان‌دهنده تنوع گزینه‌های سیاست خارجی می‌باشد که آمریکا به جهت ظرفیت‌های بالای نظامی قادر به انتخاب بوده است (دهشیار، ۱۳۹۵: ۲۶).

اواما برخلاف بوش که آمریکا را وارد صحنه عملیاتی مبارزه با تروریسم می‌نمود، به طور مستقیم از تروریسم برای پیشبرد سیاست‌های خویش استفاده نمی‌کند. فعالیت‌های تروریستی صورت گرفته در دوران باراک اواما در کشورهایی نظیر جمهوری اسلامی ایران، سوریه،

❖ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

پاکستان و... نشان از این واقعیت دارد که نوع جدیدی از تروریسم در دولت اوباما رواج یافته است که طی آن تروریسم دولتی، بطور غیرمستقیم و با حمایت از گروهک‌های فعال تروریستی به تحقق اهداف خویش می‌پردازد (بایبوردی، خبیری و شاه‌رضایی، ۱۳۹۴: ۱۱۷).

از دید دولت اوباما، تفاوت منطقه خاورمیانه در زمان بوش با دولت او در این است که در دوره‌ی بوش طرح زمین در برابر صلح مطرح بود، حال آنکه در دوره‌ی جدید علاوه بر این مفهوم، «بازسازی موازنه قدرت» نیز نقش کلیدی یافته است (متقی و رهنورد، ۱۳۸۹: ۱۳۵).

دوره بوش، دولت آمریکا به عنوان هژمون نظام بین‌الملل براساس شیوه‌های مادی‌گرایانه از جمله استفاده از حملات پیش‌دستانه و پیشگیرانه دولت‌های انقلابی منطقه خاورمیانه (عراق زمان صدام حسین و یا افغانستان قبل از تغییر قبل از تغییر رژیم سیاسی) را جامعه‌پذیر می‌کرده است؛ در دوران اوباما این شیوه‌ها جای خود را به شیوه‌های معناگرایانه جامعه‌پذیری در روابط بین‌الملل داده‌اند (رسولی ثانی آبادی، ۱۳۹۵: ۵۸).

زمانی بوش می‌گفت که آمریکا و متحدانش برای مقابله بنا دشمنان آزادی، هم مسئولیت دارند و هم حق ویژه‌ای دارند و تاریخ آن‌ها را به اقدام در این راستا فراخوانده است و حالا اوباما عنوان می‌کند: «(تجربه) عراق به ما نشان داد دموکراسی نمی‌تواند به سادگی با زور (بر دیگران) تحمیل شود». در مورد نحوه‌ی برخورد با بنیادگرایان و تندروهایی که بوش می‌گفت تک‌تک آن‌ها را دنبال خواهیم کرد و به سزای اعمال‌شان خواهیم رساند، اوباما می‌گوید: «ایدئولوژی‌ها را نه با تفنگ، بلکه با «ایده‌های برتر» می‌توان شکست داد» (موسوی شفائی، مهدی شاپوری، ۱۳۹۴: ۱۵۹).

تیم اوباما متقاعد شده بود که سیاست دولت بوش در زمینه گسترش دموکراسی یکی از منفورترین و البته ناکارآمدترین سیاست‌ها بود؛ به طوری که حمله و اشغال عراق به بهانه وجود سلاح‌های کشتارجمعی و دموکراتیزه کردن این کشور دیگر توان الگوبرداری در کشوری دیگر را ندارد؛ بنابراین دولت اوباما اشتیاق کمتری برای ادامه این سیاست در رأس اولویت‌های سیاست خارجی خود داشت که در سند امنیت ملی آمریکا از جایگزینی این سیاست با عنوان نظارت بر فراز و فرود جریان دموکراتیزاسیون در جوامع دیگر به جای سیاست دموکراسی‌سازی با حمله نظامی، اشاره کرده است (متقی و رهنورد، ۱۳۸۹: ۱۴۴). سیاست خاورمیانه بوش در راستای تغییر در ساختارهای قدرت درخاورمیانه است در حالی که سیاست اوباما تلاش برای ایجاد رابطه با مردم منطقه در خارج از روابط با دولت‌های آن می‌باشد. هدف سیاست خارجی اوباما اجتناب از وارد شدن در منازعات بین‌المللی است (امامزاده‌فر، ۱۳۹۰: ۲۴۵).

تیم اوباما برخورد با سازمان تروریستی را اساس کار می‌داند. اما تیم بوش کشور و جامعه‌ای که این تروریست‌ها در آن پناه می‌گیرند را مینا قرار می‌دهد (زهرانی، ۱۳۹۲: ۷۵).

مداخلات بوش در عراق و تلاش برای گسترش دموکراسی و دولت‌سازی، هزینه‌های سنگینی به اقتصاد آمریکا تحمیل کرده است. دولت اوباما با کاهش بودجه نظامی، قدرت نظامی

آمریکا را تضعیف کرده و به دلیل ناتوانی در استفاده از قدرت نظامی، پیام‌های نادرستی به دولت‌های دیگر داده و آن‌ها را در قبال آمریکا جسورتر ساخته است (یزدان‌فام، ۱۳۹۵: ۱۴۷).

برخلاف اوباما که ایران را یک رقیب آشتی‌پذیر که می‌توانست تحت نظم منطقه‌ای دربیاید می‌دید، ترامپ ایران را یک دشمن تمام عیار می‌داند که باید کنترل شود. این دیدگاه خوشایند رژیم‌های عرب حاشیه خلیج فارس و اسرائیل است (میراحمدی، ۱۳۹۵: ۸۵).

هدف ترامپ برخلاف اوباما، بازگشت به دوره قبل از برجام و تضعیف توان و قدرت ملی ایران از طریق اعمال تحریم‌های همه جانبه است (یزدان‌فام، ۱۳۹۶: ۱۸۰). دولت اوباما همزمان با اعمال شدیدترین تحریم‌های دوجانبه و چندجانبه بین‌المللی علیه جمهوری اسلامی ایران، به مهم‌ترین توافق بین‌المللی هسته‌ای با ایران دست یافت. دولت ترامپ این توافق را بدترین توافقی می‌داند که تاکنون صورت گرفته است و از برجام خارج شد. او ایران را مهم‌ترین حامی تروریسم اعلام کرده که به دنبال بی‌ثبات‌سازی منطقه و ضربه‌زدن به منافع آمریکا و متحدان منطقه آن است (یزدان‌فام، ۱۳۹۵: ۱۵۷).

اوباما تلاش کرد الگوی رفتار استراتژیک آمریکا را تغییر دهد و جلوه‌هایی از چند جانبه‌گرایی منطقه‌ای را جایگزین یک جانبه‌گرایی بوش کند. اوباما از سوی دیگر، تلاش کرد جنگ پیش‌دستانه را از رفتار استراتژیک آمریکا خارج کند. در ازای آن، برای شکل‌گیری اقدام‌های منطقه‌ای معطوف به موازنه، زمینه را برای همکاری و ائتلاف با کشورهای محافظه‌کار خاورمیانه فراهم آورد (متقی و رهنورد، ۱۳۸۹: ۶۷). ترامپ امضای برجام توسط آمریکا را شکست کابینه اوباما می‌داند (غرایاقی زندی، ۱۳۹۵: ۲۰).

دکترین اوباما از چشم‌اندازی متفاوت بعنوان دکترین ضداعتقادی تلقی می‌شود که به بیانیه‌ای اشاره دارد که رئیس‌جمهور اوباما ارائه کرد که در آن گفت دکترین وی بخاطر پیچیدگی سیاست‌های جهانی که دارد «همانند دکترین بوش» نیست. اوباما معتقد بود که نمی‌توان یک دکترین را برای همه دولت‌ها و منطقه‌ها در دنیا بکار بست. اگرچه سخنان اوباما به مرحله عمل نرسید مشخص بود که تلاش وی برای ابداع دکترین ضداعتقادی شکست خورده است زیرا رئیس‌جمهور بواسطه تداوم ساختاری-سازمانی به همکاری پذیرفته شده بود. در نتیجه سیاست خارجی آمریکا در زمان ریاست جمهوری اوباما به واقع‌گرایی عملگرا مبدل شد. در راستای این مسیر یک منبع ادعا کرد که رئیس‌جمهور اوباما تحسین‌کننده واقع‌گرایی سیاست خارجی هست و آزادانه این ستایش خود از سیاست خارجی واقع‌گرایانه جورج بلیو بوش را بیان کرده است (Prifti, ۲۰۱۷: ۱۱۸).

بازگشت به سیاست تغییر رژیم جمهوری اسلامی ایران، مهم‌ترین تحول است که در دوره ترامپ نسبت به دوره اوباما اتفاق افتاده است (یزدان‌فام، ۱۳۹۶: ۵۲). ترامپ می‌گوید تمرکز سیاستگذاری نظامی در پنتاگون خواهد بود. یکی از محورهای اصلی انتقاد ترامپ از دولت اوباما، انتقال تصمیمات اصلی نظامی به شورای امنیت است (غرایاقی زندی، ۱۳۹۵: ۱۴۲). سیاست

۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —

خارجی اوباما برخلاف دوران ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش و نو محافظه‌کاران، غیرایدئولوژیک بود (کریمی و ترکاشوند، ۱۳۹۴: ۱۰۳).

دوران دولت بوش اقدام جدی با هدف کاهش میزان واردات نفت صورت نگرفت و دولت آمریکا بیشتر تلاش نمود تا با کنترل بیشتر در منطقه خاورمیانه انتقال نفت را تضمین نماید. و با روی کار آمدن اوباما دکترین نفتی آمریکا به شدت تغییر نمود. در نتیجه اصول و برنامه‌های دکترین نفتی اوباما بیشتر در راستای کاهش مصرف سوخت، کاهش واردات نفت، روی آوردن به انرژی‌های جدید و در نتیجه حل مشکلات زیست‌محیطی و کاهش اهمیت خاورمیانه برای آمریکا قرار گرفته است (طاهری و ترابی، ۱۳۸۹: ۲۶-۲۵).

سه کشور عراق، افغانستان و لیبی که آمریکا در آن‌ها آزادانه مداخله کرد هم اکنون دچار هرج و مرج هستند. پس از مقایسه اقدامات سیاست خارجی بوش با اوباما شاهد تغییر در سیاست خارجی آمریکا هستیم. اوباما بر خلاف بوش بر مکانیزم‌های سازمان ملل متحد تکیه داشت و اطمینان حاصل کرد که عملیات لیبی اقدام چندجانبه و قانونی در آن زمان بوده است، یعنی درسی که بوش آن را نگرفت. اما در پایان اوباما دقیقاً همانند پیشینیان خود همان اشتباهات را مرتکب شد- یعنی پیچیدگی‌های جوامع عربی را دستکم گرفت و نتوانست برای «آنچه بعداً پیش خواهد آمد» برنامه‌ریزی کند. متأسفانه نتایج نهایی برای عراق، افغانستان و لیبی بسیار شبیه یکدیگر هستند. کاری که باید انجام می‌شد ایجاد روابط حسنه تاریخی با ایران بود. اوباما غلبه بر میراث یکجانبه بوش را مدیریت کرد و همراه با جامعه بین‌الملل با این کشور خاورمیانه قرارداد تاریخی را امضا کرد، کشوری که دشمن آشکار ایالات متحده بود (Hlavsová, ۲۰۱۷: ۶)

ترامپ با انتقاد از سیاست‌های اوباما در غرب آسیا، تأکید کرده که آمریکا دیگر نمی‌تواند خود را ژاندارم جهان بداند. رئیس‌جمهور جدید آمریکا در این راستا و در خصوص تحولات سوریه، ضمن مخالفت با سیاست مداخله‌جویانه دولت اوباما عنوان کرد که هیچگاه دست به اقدام نظامی علیه دولت بشار اسد نخواهد زد و تنها برای مبارزه با گروه تروریستی داعش کمپین نظامی در سوریه به راه خواهد انداخت (نجفی سیار، ۱۳۹۵: ۱۴).

یکی از جدی‌ترین انتقاداتی که مخالفان سیاست خاورمیانه‌ای باراک اوباما مطرح می‌کردند، رفتارهای منفعلانه، بی‌عملی و یا تعلل و سردرگمی در تصمیم‌سازی و اقدام در مواجهه با تحولات میدانی در عراق و سوریه بوده است. از منظر دونالد ترامپ، راهبرد جدید باید با هرگونه امکان «سازگاری یا مذاکره» با عوامل تهدیدزا - که گروه داعش بطور مشخص در کانون توجه آن قرار دارد- بر ضرورت «شکست» آن در صحنه نبرد تأکید نماید. در این رویکرد، داعش یک تهدید امنیتی مستقیم برای امنیت و منافع ملی آمریکا محسوب می‌شود و بخش عمده‌ای از سیاست آمریکا در منطقه معطوف به چگونگی تقابل با این گروه تروریستی می‌باشد (منفرد، ۱۳۹۶: ۱).

تغییر و تداوم در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا از سال ۲۰۱۷-۲۰۰۱

پس از گذشت ۱۵ سال از ثبغات استراتژیکی قابل توجه در طی ریاست جمهوری جورج بوش و باراک اوباما هم اکنون ترامپ از پذیرفتن وعده داشتن «بمب کوچک با قابلیت‌های بزرگ» علیه داعش و «شکست سریع آنها» امتناع می‌کند (۱: Thrall, ۲۰۱۷).

جدول تفاوت دیدگاه‌های بوش، اوباما و ترامپ (اسدی، ۱۳۹۶)

دیدگاه‌های بین‌المللی بوش	دیدگاه‌های بین‌المللی اوباما	دیدگاه‌های بین‌المللی ترامپ
<ul style="list-style-type: none"> - جهان تک قطبی - یکجانبه‌گرایی - سیاسی و نظامی - جهانی‌سازی - ارزش‌های لیبرالی با - قدرت نظامی - حمله پیش‌دستانه - تغییر رژیم دولت‌های مخالف 	<ul style="list-style-type: none"> - برتری هوشمندانه - چندجانبه‌گرایی - بکارگیری قدرت هوشمند - کاربرد وسیع دیپلماسی - کاهش هزینه‌های سیاست خارجی - اهمیت نهادها و مکانیسم‌های بین‌المللی - تقویت توان نظامی - دسته‌جمعی غربی 	<ul style="list-style-type: none"> - ملی‌گرایی جدید و اولویت منافع آمریکا - مخالفت با جهانی‌شدن - ضدیت با مهاجرپذیری و گسترش ارتباطات مردمی - بی‌اعتنایی به گسترش ارزش‌های لیبرالی - تأکید بر توافقات و روابط سیاسی و اقتصادی دوجانبه - بی‌اعتباری نهادها و مکانیسم‌های بین‌المللی - بی‌توجهی به مسائل مشترک جهانی - مهار اقتصادی قدرت‌های رقیب و بازسازی اقتصادی آمریکا

◊ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —
نمودار: وجوه مشترک و متمایز سیاست خارجی دولت‌های آمریکا (یزدان فام، ۱۳۹۶: ۷۵).



نتیجه‌گیری:

در سیاست خارجی آمریکا همیشه هم تغییر و هم تداوم وجود دارد. ساختار سیاست خارجی آمریکا، ساختاری است که نظام تصمیم‌گیری پیچیده‌ای دارد که به عوامل تغییر و استمرار قدرت بیشتری می‌دهد. گاهی این سیاست‌ها با منافع ملی آمریکا نیز تناقض پیدا می‌کند. ولی به هر حال عاملی تعیین‌کننده در سیاست خارجی آمریکا به شمار می‌آید. سیاست خارجی آمریکا در همه جای دنیا و به خصوص خاورمیانه استمرار گذشته را دارد و براساس رویکرد واقع‌گرایی تداوم محور است. واقعیت‌های سیاست‌گذاری راهبردی بیانگر آن است که تغییر در روسای جمهور آمریکا تأثیر چندانی بر روندهای سیاست خارجی ایالات متحده در منطقه خاورمیانه بجا نمی‌گذارد. تغییرات بیش از آنکه ماهیت راهبردی داشته باشد، بر اساس نشانه‌هایی از سلیقه سیاسی و در چارچوب قواعد ساختاری تعریف و اجرا می‌شود.

ورود دونالد جان ترامپ به کاخ سفید دگرگونی وسیعی را در قلمرو سیاست خارجی آمریکا در بطن تداوم مشروعیت اصول بنیادین حیات‌بخش رفتارهای بین‌المللی واشنگتن به صحنه آورد. جامعه سیاست خارجی نظاره‌گر تجلی فهمی متفاوت از پدیده‌ها، نگرشی بشدت ملی‌گرا به واقعیات، استدلال‌های فراوان آمریکا محور از عملکرد نهادهای بین‌المللی و خوانشی به غایت مادی از منافع آمریکا در ساختار تصمیم‌گیری گشته است.

حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سرانجام پس از یک دهه فقدان چارچوب منسجم جایگزین برای استراتژی سد نفوذ شوروی، سبب شد که استراتژی جهانی آمریکا تحت عنوان مبارزه با تروریسم مدون گردد و مبنای تئوریک و عملیاتی سیاست‌های آمریکا در گستره جهانی قرار گرفت. این استراتژی که بشدت نظامی محور و تهاجمی بود تجلی‌گر حاکمیت معنایی و عملیاتی نومحافظه‌کاران در گستره سیاست خارجی آمریکا گشت. برای اولین بار در تاریخ این کشور ارزش‌های نومحافظه‌کارانه و نومحافظه‌کاران که تأکید بر اولویت به‌کارگیری قدرت نظامی و مهندسی اجتماعی برای یکسان‌سازی جهانی در چارچوب اولویت‌ها و ارزش‌های آمریکایی داشتند سکان رهبری سیاست خارجی آمریکا را به عهده گرفته و در راستای تأمین منافع آمریکا یکجانبه‌گرایی را مشروعیت اخلاقی، ارزشی و عملیاتی اعطا کردند.

هشت سال حضور نومحافظه‌کاران که پروژه‌های دولت‌سازی در افغانستان و عراق را گریزناپذیر ساخت به جهت پیامدها، ضرورت تغییر در گستره سیاست خارجی را به خواست ملی تبدیل کرد. با روی کار آمدن باراک اوباما، لیبرال‌های بین‌الملل‌گرا را در ارکان تصمیم‌گیری قرار داد و فصل جدیدی در سیاست خارجی آمریکا آغاز شد که کاملاً واکنشی و بشدت نگران از پیامدهای استقرار نیروی نظامی برای پیشبرد سیاست‌ها بود. به صحنه آمدن داعش به دنبال خروج نیروهای آمریکایی از عراق، به قدرت رسیدن گروه‌های افراطی به دنبال مهندسی سقوط معمرفذافی به‌وسیله آمریکا در لیبی و شاید مهمتر از همه مرگ بیش از ۴۰۰ هزار نفر در دو سوی خط قرمز ترسیم شده به‌وسیله باراک اوباما در سوریه، چرخش در سیاست خارجی آمریکا را مشروعیت عملیاتی و توجیه تئوریک اعطا کرد. تیم سیاست خارجی آمریکا که امروزه در پنتاگون، وزارت خارجه، شورای امنیت ملی و نهادهای امنیتی فعال هستند بشدت متفاوت از نومحافظه‌کاران معتقد به سیاست خارجی با محوریت «اشاعه دموکراسی» در عصر جورج واکر بوش و لیبرال‌های بین‌الملل‌گرایی طرفدار سیاست خارجی با محوریت «دخالت بشردوستانه» دوران باراک اوباما هستند.

دونالد ترامپ بشدت در تعارض با ارزش‌های نومحافظه‌کار است چرا که هزینه‌های مادی و انسانی دولت‌سازی و اشاعه دموکراسی را که محوریت حیات بخش سیاست آنان بود با توجه به پیامدهای آن برای آمریکا سودآور محاسبه نمی‌کند. او در چارچوب این منطق بود که با جنگ عراق مخالفت کرد. میلیاردی نیویورکی ارزش‌های لیبرال را که حیات بخش سیاست خارجی اوباما در چارچوب اولویت بخشی به ملاحظات اخلاقی بود بسیار نقد و آن را تخطئه کرد. بن‌مایه سیاست خارجی آمریکا امروزه ملی‌گراست. این بدان معناست که مسئولیت آمریکا نیست که دولت‌سازی را پیشه کند چرا که نیازمند گسیل نظامیان و صرف هزینه است. پس برخلاف نومحافظه‌کاران که معتقد به اجرای پروژه در خارج از مرزهای آمریکا هستند ترامپ اقتدار بین‌المللی را در اجرای پروژه توسعه در داخل کشور می‌داند. از سویی دیگر او ملی‌گراست و «نخست آمریکا» را مطرح می‌نماید، بدین معنا که تنها ارزشی را سودآور می‌داند که خمیر مایه و جوهره آمریکایی دارد و برخاسته از واقعیات حیات تاریخی این کشور است و برخلاف لیبرال‌های

♦ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —
بین‌الملل‌گرا جهان شمولی ارزش‌های اخلاقی و انسانی را به عنوان دریچه‌ای برای نگرستن به
جهان و تدوین سیاست خارجی قبول ندارد که اینها عصاره ملی‌گرایی در عصر دونالد جان ترامپ
هستند.

در نهایت سیاست خارجی آمریکا در طول نیم قرن گذشته — که امروز هم شاهد تداوم آن
هستیم — ایجاد و تداوم ثبات نظم حاکم بین‌المللی می‌باشد. هدف اصلی سیاست خارجی آمریکا
حفظ موقعیت موجود خود در منطقه و پیشگیری از ظهور هژمون منطقه‌ای است که می‌تواند
ثبات موازنه قدرت را بر هم بزند و هژمونی آمریکا در دنیا را به چالش بکشد.

منابع

الف: منابع فارسی

— ابوالفتحی، محمد و آزادی، علیرضا (۱۳۹۳)، **راهبرد امنیتی سیاست خارجی آمریکا؛
تقابل ماهیتی با استراتژی تنش‌زدایی جمهوری اسلامی ایران (با تأکید بر
موضوع هسته‌ای)**؛ فصلنامه علمی- پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی، سال یازدهم، شماره
۳۹.

— اسدی، علی اکبر (۱۳۹۶)، **رویکرد دونالد ترامپ به نظم بین‌المللی (عناصر و
پیامدها)**؛ ماهنامه آینده پژوهی، شماره ۴۴.

— امامزاده‌فر، پرویز (۱۳۹۰)، **سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در سال‌های پس از
جنگ سرد: از واقع‌گرایی تا آرمان‌گرایی**؛ فصلنامه مطالعات منطقه‌ای اسرائیل‌شناسی —
آمریکاشناسی، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، سال دوازدهم،
شماره ۲.

— آذری نجف‌آبادی، محمدمهدی (۱۳۹۰)، **تغییر مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا
پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱**؛ فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و پنجم، شماره ۳.

— بایبوردی، اسماعیل، خبیری، کابک و شاه رضایی، محمدحسن (۱۳۹۴)، **بررسی
سیاست خارجی آمریکا در مبارزه با تروریسم: اهداف و پیامدهای پیمان امنیتی
کابل — واشنگتن**؛ فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل، دوره ۸، شماره ۳۰.

— پلینو، جک و آلتون، روی (۱۳۷۹)، **فرهنگ روابط بین‌الملل**؛ مترجم: حسن پستا،
تهران: فرهنگ معاصر، چاپ دوم.

— چرنوف، فرد (۱۳۹۳)، **نظریه و زبرنظریه در روابط بین‌الملل، مفاهیم و
تفسیرهای متعارض**؛ مترجم: علیرضا طیب، تهران: نشر نی، چاپ سوم.

— دهشیار، حسین (۱۳۸۴)، **نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا**؛ تهران: نشر
سرای، چاپ اول.

- دهشیار، حسین (۱۳۹۵)، **از نیویورک تا کلبولند: رونالد ترامپ پیروز بدون حزب در آمریکای امروز**؛ فصلنامه مطالعات منطقه‌ای اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، سال هجدهم، شماره ۱.
- دهشیار، حسین (۱۳۹۵)، **ترامپ و محوریت توانمندی‌های اقتصادی و نظامی در قلمرو سیاست خارجی**؛ فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های روابط بین‌الملل، تهران: انجمن ایرانی روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره ۲۲.
- دیویتاک، ریچارد و دردریان، جیمز (۱۳۸۰)، **نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، نظریه‌ی مجازی در روابط بین‌الملل**؛ مترجم: حسین سلیمی، تهران: گام نو، چاپ اول.
- رسولی ثانی‌آبادی، الهام (۱۳۹۵)، **بررسی سیاست هژمون در قبال دولت‌های خاورمیانه براساس رهیافت‌های جامعه‌پذیری در روابط بین‌الملل (دوران ریاست جمهوری باراک اوباما)**؛ فصلنامه دولت پژوهی، تهران: مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۲، شماره ۷.
- زهرانی، مصطفی (۱۳۹۲)، **بررسی انتقادی سیاست خارجی آمریکا**؛ تهران: انتشارات مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی وزارت امور خارجه، چاپ اول.
- شاپوری، مهدی (۱۳۹۵)، **پیروزی دونالد ترامپ؛ تداوم یا تغییر در سیاست خارجی آمریکا**؛ تحلیل دیده‌بان امنیت ملی، شماره ۵۶.
- طاهری، ابوالقاسم و ترابی، قاسم (۱۳۸۹)، **جایگاه نفت در سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده آمریکا**؛ فصلنامه مطالعات سیاسی، دوره ۳، شماره ۱۰.
- ظریف، محمدجواد، سجادیپور، محمدکاظم و مولایی، عباداله (۱۳۹۵)، **دوران گذار روابط بین‌الملل در جهان پساغربی**؛ تهران: انتشارات مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- غریباق زندی، داود (۱۳۹۵)، **دونالد ترامپ و چشم‌انداز تحولات نظامی در جهان**؛ برآود ماهنامه تخصصی مطالعات امنیت ملی، پژوهشکده مطالعات کاربردی قلم، سال چهارم، شماره ۴۵ و ۴۶.
- فلاح‌نژاد، علی و ذاکریان، مهدی (۱۳۹۵)، **نقش آمریکا در بحران‌های خاورمیانه از منظر سازه‌نگاری (پس از ۲۰۱۰)**؛ فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره اول، شماره ۲۱.
- قوام، سیدعبدالعلی و زرگر، افشین (۱۳۸۹)، **دولت‌سازی، ملت‌سازی و نظریه روابط بین‌الملل چهارچوبی تحلیلی برای فهم و مطالعه جهان دولت - ملت‌ها**؛ انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، چاپ اول.

- ۵ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره چهل و سوم، تابستان ۱۳۹۷ —
- کریمی، غلامرضا و ترکاشوند، جلال (۱۳۹۴)، **سیاست‌های راهبردی دولت اوباما بعد از تحولات درون سیستمی منطقه خاورمیانه با محوریت انقلاب‌های مردمی ۲۰۱۱**؛ فصلنامه پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام، دوره پنجم، شماره ۳.
- متقی، ابراهیم و رهنورد، حمید (۱۳۸۹)، **نشانه‌ها و فرایندهای سیاست خارجی اوباما ۲۰۰۹-۱۰**؛ فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال دوم، شماره ۶.
- مختاری، علی، دانش‌نیا، فرهاد و قاسمی، روح الله (۱۳۹۴)، **ریشه‌های ناکامی سیاست خارجی آمریکا در عراق**؛ فصلنامه علمی پژوهشی سیاست جهانی، دوره چهارم، شماره ۲.
- منفرد، قاسم (۱۳۹۶)، **بحران سوریه و عراق؛ چالش‌ها و راهکارهای مواجهه‌ی آمریکا**؛ معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۲۷۷.
- موسوی شفتائی، مسعود و شاپوری، مهدی (۱۳۹۴)، **آمریکا و نظام بین‌الملل: از نظم تک‌قطبی تا نظم فراقطبی**؛ فصلنامه مطالعات راهبردی، سال هجدهم، شماره ۲، شماره مسلسل ۶۸.
- میراحمدی، فاطمه‌سادات (۱۳۹۵)، **مینیمالیسم پرخاشگرانه: دولت ترامپ و منطقه خاورمیانه**؛ نگاه دیگران، دیده بان امنیت ملی، شماره ۵۷.
- نجفی سیار، رحمان (۱۳۹۵)، **سیاست خارجی دونالد ترامپ؛ چارچوب‌ها و جهت‌گیری‌های احتمالی**؛ مجموعه مقالات، تهران: اندیشکده راهبردی تبیین.
- یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۵)، **سیاست خارجی ترامپ و جمهوری اسلامی ایران**؛ فصلنامه مطالعات راهبردی، سال نوزدهم، شماره ۴، شماره مسلسل ۷۴.
- یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۶)، **راهبرد دولت ترامپ در مورد ایران؛ اهداف و سازوکارها**؛ فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۷۵.
- یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۶)، **سیاست خارجی آمریکا؛ گرفتار در تعارض‌ها و تقابل‌ها**؛ دیده‌بان امنیت ملی، شماره ۶۶۱.
- یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۶)، **سیاست خارجی ترامپ؛ تقابل یا تعامل**؛ پژوهشکده مطالعات راهبردی، ماه‌نگار راهبردی، دیده بان امنیت ملی، شماره ۶۵.

ب: منابع لاتین

- Al Sarhan, Atallah. S. (۲۰۱۷), **United States Foreign Policy and the Middle East**, Open Journal of Political Science, ۷(۰۴).
- Bolton, John (۲۰۱۵), **Obama's 'lead from behind' security strategy will plague America for decades**, Op-ed, LA Times, ۷۵.
- Clementi, Marco, Dian, Mateo & Pisciotta, Barbara (۲۰۱۷), **Us Foreign Policy in a Challenging World: Building Order on Shifting Foundations**: Springer.

- Helfont, Tally (۲۰۱۵), **America and Its Allies in the Middle East: Bungling toward Strategic Cooperation**, Orbis, ۵۹(۴).
- Hlavsová, Aneta (۲۰۱۷), **Involved in the Middle East: George W. Bush versus Barack Obama**, Central European Journal of International and Security Studies ۱۱, no. ۲.
- House, White (۲۰۱۲), **Remarks by the President to the UN General Assembly**, White House press release, September, ۲۵.
- Ibish, Hussein (۲۰۱۷), **The UAE's Evolving National Security Strategy**, The Arab Gulf States Institute in Washington.
- Lilli, Eugenio (۲۰۱۶), **New Beginning in US-Muslim Relations: President Obama and the Arab Awakening**, Springer.
- Pagliarulo, Diego (۲۰۱۷), **Donald Trump, the Middle East, and American Foreign Policy**, E-International Relations.
- Paterson, Pat (۲۰۱۸), **Origins of U.S. Foreign Policy**: National Defense University, Perry Center Occasional Paper.
- Prifti, Bledar (۲۰۱۷), **US Foreign Policy in the Middle East: The Case for Continuity**: Springer.
- Starr-Deelen, Donna. G. (۲۰۱۷), **Counter-terrorism from the Obama Administration to President Trump: Caught in the Fait Accompli War**: Springer.
- Thrall, A. Trevor & Goepner, Erik (۲۰۱۷), **Step Back: Lessons for US Foreign Policy from the Failed War on Terror**, Policy Analysis, CATO Institute.
- Trump, Donald. J (۲۰۱۷), **National Security Strategy of the United States of America**: EXECUTIVE OFFICE OF THE PRESIDENT WASHINGTON DC WASHINGTON United States.